

اصول و اهداف

گرایش بلشویک لنینیست های ایران



Leninist.org

گرایش
تاشویک
لنینیست‌های ایران
Leninist.org



سنت بلشویک-لنینیسم:

در مقابل بورژوازی و تمام مدافعین و پوزش خواهان سرمایه‌داری، ما «ضد سرمایه داری» هستیم. اما این کافی نیست، چون جبهه ضد سرمایه‌داری هنوز گرایش‌های بسیاری را از سندیکالیست گرفته تا آنارشیست در خود دارد. در میان این طیف ما صراحتاً «مارکسیست» هستیم. اما حتی این هم کافی نیست، ما در مقابل ریویزیونیسم منبعث از بین‌الملل دوم، گرایش‌های رفرمیستی، آکادمیک و چپ‌نویی تحت لوای مارکسیسم، یک «لنینیست» هستیم، چون چکیده و عصاره لنینیسم را اعتقاد به تشکیلات اخصی به نام حزب پیش‌تاز انقلابی شکل می‌دهد؛ تشکیلاتی که هدف آن چیزی نیست جز هدایت جنبش طبقه کارگر به سوی تسخیر قدرت سیاسی و سرنگونی سیادت بورژوازی؛ اما در برابر ضدانقلاب استالینیستی و مائوئیستی که خود را پشت نقاب «مارکسیسم-لنینیسم» پنهان می‌کند، ما «تروتسکیست» هستیم. این است میراث واقعی و انقلابی ما. از همین روست که ما نیز خود را به تاسی از تروتسکی پیرو سنت «بلشویک-لنینیسم» می‌دانیم:

بلشویک-لنینیست‌ها با این نام خود به همه می‌گویند که تئوری‌شان "مارکسیسم" است - نه "مارکسیسم" مبتذل و تقلبی رفرمیست‌ها ... بلکه مارکسیسم حقیقی‌ای که لنین احیا کرد و در مواجهه با مسائل بنیادی عصر امپریالیسم به کار بست؛ بلشویک-لنینیست‌ها با این نام خود به همه می‌گویند که اتکایشان بر تجارب اکتبر است، تجاربی که در تصمیمات چهار کنگره اول انترناسیونال کمونیست پرورانده و بسط داده شدند؛ می‌گویند که در همبستگی با کار نظری و عملی «اپوزیسیون چپ» انترناسیونال کمونیست (۱۹۲۳ تا ۱۹۳۲) هستند؛ و نهایتاً این که زیر بیرق انترناسیونال چهارم می‌ایستند. در سیاست، «نام» همان «پرچم» است!

این است پرچم ما!

فهرست مطالب

- ۱- فصل اول: موضوعیت سوسیالیسم..... ۱
- الف: سوسیالیسم علمی: آموزه‌ای برای رهایی طبقه کارگر..... ۴
- ب. جامعه بی طبقه ۴
- ج. دیکتاتوری پرولتاریا: دوره گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم..... ۵
- د. یکسان نبودن مفاهیم مالکیت دولتی و مالکیت اجتماعی..... ۶
- ه. انترناسیونالیسم و انقلاب جهانی پرولتاریا..... ۷
- ۲- فصل دوم: دوران گذار و شروط مقابله با خطر انحطاط دولت کارگری..... ۹
- ۳- فصل سوم: استراتژی انقلاب در عصر امپریالیسم..... ۱۵
- الف: نگاهی به پیشینه تاریخی تعیین استراتژی انقلاب از منظر مارکسیستی..... ۱۵
- ب. استراتژی انقلاب از منظر بلشویک‌لنینیست‌ها: انقلاب سوسیالیستی..... ۲۱
- ۴- فصل چهارم: حزب پیشتاز انقلابی..... ۲۴
- الف: مفهوم و ضرورت حزب پیشتاز انقلابی..... ۲۵
- ب. ماهیت طبقاتی حزب..... ۲۹
- ج- فعالیت حرفه‌ای و کادر حرفه‌ای..... ۳۰
- د- فعالیت مخفی و علنی..... ۳۲
- پ- سانتالیسم دموکراتیک..... ۳۳
- (۱) سابقه تاریخی «مرکزیت دموکراتیک»..... ۳۳
- (۲) مفهوم سانتالیسم دموکراتیک..... ۳۵
- ت- وظایف آموزشی حزب..... ۳۷
- ث- مفهوم شورا و رابطه‌اش با حزب..... ۳۸

ح- بین الملل انقلابی کارگری..... ۴۰



اصول گرایش بلشویک-لنینیست‌های ایران

فصل اول: موضوعیت سوسیالیسم

از زمان بحران اقتصادی ۲۰۰۸ به این سو فروش کتاب کاپیتال مارکس به همراه آثار مانیفست کمونیست و گروندریسه، سر به فلک کشیده‌است. و اینک در سال ۲۰۱۸، در شرایطی که سرمایه‌داری جهانی در تب و لرز بحران‌های همه‌جانبه اقتصادی، ایدئولوژیک و ژئوپلتیک به خود می‌پیچد، گویی این گفته «مانیفست کمونیست» همین دیروز نوشته شده‌است که:

«در این بحران‌ها، نه تنها بخش اعظم محصولات موجود، بلکه حتی بخش بزرگی از نیروهای مولدی که پیش‌تر خلق شده نیز نابود می‌شود. هنگام این بحران‌ها، یک نوع بیماری اجتماعی همه‌گیر پدید می‌آید که در تمام ادوار پیشین بی‌معنی می‌نمود؛ این بیماری همه‌گیر، اضافه تولید است. جامعه ناگهان خود را در یک حالت بربریت آنی مشاهده می‌کند، گویی قحطی و جنگ ویرانگر آن را از تمام وسایل معاش محروم ساخته و انگار صنایع و بازرگانی سر به نیست شده‌اند ... نیروهای مولدی که در اختیار جامعه‌است، دیگر نه تنها به رشد مناسبات بورژوازی مالکیت کمک نمی‌کنند، بلکه برعکس خود آن قدر رشد کرده‌اند که مناسبات بورژوازی جلوی رشدشان را می‌گیرد».

این که بورژوازی برای غلبه بر بحران، از سویی به «نابودی قهرآمیز مقداری از نیروهای مولد» و از سوی دیگر «تصرف بازارهای جدید و بهره‌کشی شدیدتر از بازارهای قدیم» رو می‌آورد، به وضوح هرچه تمام در بحران کنونی سرمایه‌داری جهانی (ورشکستگی اقتصادی و رکود، بیکاری فراگیر، جنگ، ویرانی، پناهندگی و تخریب محیط زیست) دیده می‌شود. به عبارت دیگر، سرمایه‌داری یک نظام خودویران‌گر است که از یک سو به خلق ارزش‌های هر دم فزاینده نیاز دارد، اما در آن واحد دو پایه مولد این ارزش، یعنی نیروی کار انسان و طبیعت را نابود می‌کند.

هیچ راه مسالمت‌آمیزی برای خروج از بحران تاریخی سرمایه‌داری وجود ندارد. این بحران به یکی از این دو شکل حل خواهد شد: یا طبقه حاکم به دنبال یک تعادل جدید به واسطه جنگ و دیکتاتوری و تحمیل فقر به جمیعت جهان برخواهد



آمد یا طبقه کارگر بین‌المللی به‌عنوان یک نیروی سیاسی مستقل کار سرمایه‌داری را تمام خواهد کرد و یک جامعه جهانی سوسیالیستی را متکی بر برنامه‌ریزی عقلایی و دموکراتیک نیروهای مولد برای رفع نیازهای اجتماعی مستقر خواهد کرد.

شرایط عینی تحقق سوسیالیسم، از بطن خود سرمایه‌داری زاده شده‌است. از یک سو، جهانی‌سازی تولید منجر به افزایش عظیم اندازه طبقه کارگر بین‌المللی شده‌است؛ رشد طبقه کارگر نه فقط شامل صدها میلیون کارگر جدید در آسیا و امریکای لاتین و آفریقا، بلکه حتی بخش‌های وسیعی از جمعیت کشورهای امپریالیستی می‌شود که پرولتریزه شده‌اند.

از سوی دیگر ابرشرکت‌ها در جستجوی نرخ سود بالاتر، دنیا را برای دسترسی به مواد خام ارزان و بازارهای کار درنوردیده‌اند و نتیجتاً پیشرفت‌های عظیمی را در عرصه حمل و نقل و ارتباطات ممکن کرده‌اند. جهانی‌شدن حیات اقتصادی فی‌نفسه پیشرفت عظیمی بوده؛ چرا که با افزایش بهره‌وری اجتماعی کار، بنیان‌های مادی لازم برای تکامل جامعه‌ای سوسیالیستی اینک فراهم آمده. اما این تضاد ذاتی سرمایه‌داری (یعنی جهانی‌شدن تولید در برابر تداوم مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و در سیطره تنگ سوداندوزی و حصار دولت-ملت‌های رقیب) ناگزیر به جای پیشرفت، جنگ و بربریت را به دنبال داشته‌است.

این که علم موفق به فرود یک فضاپیما بر ستاره دنباله دار یا کشف امواج گرانشی و یافتن سیاره‌ای بالقوه شبیه سیاره در حوالی نزدیک‌ترین ستاره به زمین شده‌است، بلافاصله این تناقض را به ذهن می‌آورد که پس چرا ابتدایی‌ترین نیازهای بشر، مثل حل مشکل مسکن و رفع بی‌خانمانی همچنان باقی است. این تناقض دقیقاً برخاسته از ذات نظام سرمایه‌داری است که در آن تولید اجتماعی، تابع سود خصوصی است و نه تابع رفع نیازهای اجتماعی! هرگونه پیشرفت بالقوه بلافاصله با دیوار بلند مالکیت خصوصی برخورد می‌کند و مسدود می‌شود. اما با مصادره ثروت عظیم الیگارش‌های مالی و ابرشرکت‌های عظیم و با ادغام و کاربرد تکنولوژی‌های پیچیده و استفاده از سیستم پیشرفته حمل‌ونقل و محاسبات و غیره می‌توان به‌سادگی بر هرج و مرج حاکم بر اقتصاد جهانی و کمیابی مادی غلبه کرد.

به‌عنوان مثال بررسی ظرفیت‌های تنها یک شرکت در این زمینه (یعنی شرکت آمازون) امکان‌پذیری ادعای بالا را ثابت می‌کند. خطوط عرضه و سیستم‌های تحویل کالا می‌توانند اجناس را در سراسر دنیا توزیع کنند؛ آب و غذا و دارو را از هر تولیدکننده‌ای بنا به توانایی‌اش بگیرند و به هر مصرف‌کننده‌ای بنا به نیازش بدهند.

قدرت محاسباتی بسیار پیچیده‌ای که شرکت‌های تکنولوژی برای سانسور و تهیه فهرست سیاه از اپوزیسیون سیاسی استفاده می‌کنند می‌تواند در عوض برای تحلیل لجستیک عملیات نجات و بازسازی در مناطق بحران‌زده مانند آفریقا استفاده شود. پهبادهایی که اینک در میدان‌های جنگ استفاده می‌شوند می‌توانند در عوض برای توزیع تجهیزات ساخت مدارس و کتابخانه و غیره به کار روند. خدمات اینترنتی می‌تواند بی‌هیچ هزینه‌ای در اختیار کل دنیا باشد و غیره.

طبقه حاکم و همه نهادهای هیئت حاکمه سیاسی تا آخرین نفس در برابر هرگونه تلاش برای خلع ید و سلب مالکیت از ثروت‌شان ایستاده‌اند. بنابراین آن‌چه نیاز داریم، عبارت است از بسیج طبقه کارگر در مبارزه سیاسی علیه دولت و نظام اقتصادی-اجتماعی سرمایه‌داری و برای ایجاد سوسیالیسم.

گذشته از رشد نیروهای مولد، شاهدیم که امروز در گیرودار بحران سرمایه‌داری، سوسیالیسم دوباره در گفتمان عمومی ظاهر شده‌است. سال ۲۰۱۵ میلادی، «سوسیالیسم»، واژه‌ای بود که بیش‌ترین بازدید را در یکی از رایج‌ترین لغتنامه‌های امریکایی^۱ داشت. این رجوع فراگیر به معنای سوسیالیسم و آثار مارکس و انگلس، هم محصول بُن بست سرمایه‌داری و تلاش برای یافتن بدیل آن است و هم بخشاً به این دلیل که افراد و چهره‌های جنجال‌برانگیزی، از رئیس‌جمهور پیشین ونزوئلا «چاوز»، تا وزیر مالی سابق «سیریزا» در یونان و حتی اخیراً «برنی ساندرز» کاندیدای انتخابات ریاست‌جمهوری امریکا، همگی به شکل‌های مختلف از صفت «سوسیالیست» برای توصیف سیاست‌های خود بهره برده‌اند! نه فقط این، حتی ناگهان در بحبوحه بحران، الگوهایی «سوسیالیستی» نظیر «دهکده مارینالدا» در اسپانیا به عنوان «بهشت کمونیست‌ها» به سر زبان‌ها می‌افتد. نتیجه امر، نوعی سردرگمی بوده‌است که برای غلبه بر آن، ناگزیر باید مفهوم مارکسیستی سوسیالیسم را (چه به عنوان یک صورت‌بندی اقتصادی-اجتماعی و چه «آموزه شرایط رهایی طبقه کارگر») در تمایز با انواع این «سوسیالیسم»‌ها روشن کرد.

۱. مریام وبستر



الف - سوسیالیسم علمی: آموزه‌ای برای رهایی طبقه کارگر

می‌توان آموزه سوسیالیسم را که در واقع «آموزه شرایط رهایی طبقه کارگر»^۲ است، جمع بندی و به عنوان معیاری برای شناخت سوسیالیسم حقیقی و تمییز دادن آن از تحریفات موجود استفاده کرد.

مارکس و انگلس از اصطلاح‌های کمونیسم و سوسیالیسم دقیقاً در اشاره به یک مفهوم واحد استفاده کردند. استفاده آن‌ها از «کمونیسم» مربوط به سال‌های اولیه تا حدوداً ۱۸۷۵ می‌شد و پس از این تاریخ به بعد اساساً از «سوسیالیسم» استفاده کردند. علت آن هم این بود که در سال‌های اولیه ۱۸۵۰-۱۸۴۷، جنبش‌های تخیلی و ارتجاعی یا بدنامی موجود بودند که خود را «سوسیالیست» می‌نامیدند، در نتیجه مارکس و انگلس برای ایجاد تمایز عقاید خود از آن‌ها بر «کمونیسم» تأکید کردند. بعدها زمانی که این جنبش‌ها محو شدند یا به حاشیه رفتند و زمانی که از ۱۸۷۰ به بعد احزابی در کشورهای مختلف زیر نام حزب «سوسیال دموکراسی» مشغول شکل گرفتن بودند، مارکس و انگلس به استفاده از واژه‌های سوسیالیسم و سوسیالیست بازگشتند. همچنین از زمان انترناسیونال دوم، رسم بر آن بود که فاز پایین جامعه کمونیستی را سوسیالیسم و فاز بالاتر را هم کمونیسم بنامند. این ترمینولوژی در آثار لنین هم به چشم می‌خورد و ما نیز همان را به کار می‌بریم.

ب. جامعه بی طبقه

اول؛ جامعه کمونیستی، در فازهای نخستین و بالاتر، یک جامعه بی طبقه و فاقد دولت، بدون کاربرد پول و تولید کالایی و مرزهای ملی و با مالکیت اجتماعی بر ابزار تولید است. به عبارت دیگر تمایز میان این دو فاز از یک شیوه تولیدی واحد، تنها در شکل توزیع است. اگر در فاز نخست سهم افراد از ثروت‌های اجتماعی بر حسب ساعات کار اجتماعی آنان است، در فاز بالاتر جامعه کمونیستی، با عالی‌ترین رشد نیروهای مولد این امکان محقق خواهد شد که بتوان میزان وفور ثروت‌های اجتماعی را در قالب عبارت «از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه نیازش» بیان کرد.

^۲ فردریش انگلس، «اصول کمونیسم»



ج. دیکتاتوری پرولتاریا: دوره گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم

برای دستیابی به هدف طبقه کارگر - یعنی جامعه‌ای بی طبقه و بدون دولت و به عبارتی سرنگونی کامل سرمایه‌داری - به یک دوره گذار نیاز است. این دوره یکی از بزرگ‌ترین دگرگونی‌های اجتماعی است که تاریخ بشر شاهد آن خواهد بود، بنابراین نمی‌تواند کار یک لحظه یا یک روز باشد؛ بلکه برعکس به یک دوره تاریخی کامل نیاز دارد که در آن طبقات مالک قدیمی درهم شکسته شوند؛ تمامی منجلابی که جامعه طبقاتی با آن بشریت را آلوده کرده است یک به یک محو شود؛ تمامی شکل‌های تبعیض (اعم از ملی، نژادی، جنسیتی، مذهبی و غیره) همراه با طبقات ریشه‌کن گردد. چنین دوره گذاری از جامعه طبقاتی به جامعه بی طبقه، از دولت به سوی محو دولت، تنها می‌تواند تحت حاکمیت سیاسی مستقیم پرولتاریا یا به بیان مارکس، دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا صورت بگیرد.

دوره گذار، یک دوره دگرگونی و تحول انقلابی است؛ بنابراین دوره گذار، از زمانی شروع می‌شود که طبقه کارگر قدرت سیاسی خود را به دست بگیرد و تا زمانی ادامه دارد که نخستین فاز جامعه بی طبقه و بدون دولت یعنی سوسیالیسم، ایجاد شده باشد. پس دوره گذار، به هیچ وجه خود سوسیالیسم نیست. دیکتاتوری پرولتاریا، شرط لازم برای دوره گذار است. این دوره نه یک شیوه تولید مجزا، بلکه صرفاً یک حرکت تاریخی پویا و سرزنده از گذشته به آینده است که در عین حال، بعضی عناصر جامعه طبقاتی گذشته و جامعه بی طبقه آینده را در دل خود دارد. بنابراین دوره گذار را تنها می‌توان با رجوع به گذشته و آینده تعریف کرد. اقتصاد دوران گذار باید برپایه برنامه‌ریزی متمرکز باشد به گونه‌ای که تقاضا، طرح‌های پیشنهادی و مشارکت طبقه کارگر سازمان یافته در شوراها را منعکس کند. تنها به این شکل است که تولید می‌تواند به پروسه‌ای مبدل شود که در آن ارزش‌های مصرفی برای رفع نیازها و احتیاجات اجتماعی ایجاد می‌شود.

از آن جا که سرمایه‌داری سیستمی جهانیست، دوره گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم و دگرگونی‌های اجتماعی همراه آن، تنها در مقیاس جهانی می‌تواند معنا و مقصود واقعی خود را پیدا کند. دوره گذار را نمی‌توان مستقل از مسیر انقلاب جهانی تصور کرد؛ این دوره فقط در مقیاس جهانی تکمیل خواهد شد. اگر این دوره برای مدتی طولانی به تنها یک کشور واحد محدود شود، در آن صورت انقلاب و دوره گذار متوقف خواهد شد. به عبارت دیگر تصور این که دوره گذار می‌تواند به وسیله قدرت کارگری منزوی در تعدادی از کشورهای مجزا، به نتیجه و سرانجام خود برسد، مشابه اینست که بگوییم امکان استقرار «سوسیالیسم در یک کشور» وجود دارد.

دولت کارگری یا دیکتاتوری پرولتاریا، شکل سیاسی دوره‌گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم بوده و به معنای آن است که پرولتاریا به شکل طبقه حاکم سازمان یافته‌است. بنابراین تحت دیکتاتوری اکثریت ستم‌دیده، که برای نخستین بار در طول تاریخ بر اقلیت استثمارگر اعمال می‌شود، دولت عملاً آن مفهوم کلاسیک خود را از دست می‌دهد. دولت کارگری، یک «شبه دولت»^۳ و در واقع بیانگر گذار از دولت به سوی محو دولت است.

وقتی طبقه کارگر قدرت سیاسی را به چنگ می‌آورد، با قراردادادن مالکیت ابزار تولید در دست این «شبه دولت» خود، شروع به الغای سرمایه‌داری می‌کند. با این کار، او مسیری را شروع می‌کند که طی آن همه طبقات - حتی خودش - و در نتیجه تخصیص طبقاتی از بین می‌رود. بنابراین ناقوس مرگ «دولت» (که در اصل محصول تقسیم جامعه به طبقات است) در چشم‌انداز این مسیر به صدا در می‌آید.

از نقطه نظر سوسیالیسم انقلابی مارکس، حتی «دولت» کارگری هم فی نفسه یک هدف نهایی نیست، بلکه صرفاً وسیله ایست ضروری برای دستیابی به مقاصد نهایی. بنابراین قطعاً لازم است که وسیله و هدف را به درستی بشناسیم و در مقابل دیدگاه‌هایی که سوسیالیسم مارکسیستی را به عاشقان سینه چاک «دولت» یا «دیکتاتوری» به سطحی عوامانه و پست تقلیل می‌دهند، بایستیم. سوسیالیسم، هرگز «دولت‌گرایی» نیست.

د. یکسان نبودن مفاهیم مالکیت دولتی و مالکیت اجتماعی

حتی اگر ملی‌سازی ابزار تولید، که مقدم‌ترین وظیفه هر انقلاب موفق پرولتری است، در سطح ملی آغاز شود، ولی اجتماعی کردن مالکیت بر ابزار تولید تنها می‌تواند در سطح بین‌المللی محقق گردد. به بیان دیگر، مالکیت دولتی در دوره دیکتاتوری پرولتاریا هنوز به معنای واقعی، مالکیت اجتماعی نیست. مالکیت دولتی پرولتاریا، یک گام مهم به سوی مالکیت اجتماعی است؛ اما این صرفاً یک «گام» است و نه بیشتر.

اجتماعی کردن مالکیت بر ابزار تولید به معنای واقعی کلمه در جامعه بی‌طبقه محقق خواهد شد. ابزار تولید تنها با تحقق عملکرد تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا در مقیاس جهانی است که می‌تواند خصلت اجتماعی خود را تماماً آشکار کند. به

^۳ Semi-state



عبارت دیگر، یک نظام اجتماعی که در آن ابزار تولید به کل جمعیت جهان خدمت کند، تنها در دنیایی عاری از سیستم سرمایه‌داری و مرزهای ملی، امکان پذیر خواهد بود.

«مالکیت دولتی» تا جایی که بتواند تحت قدرت کارگری پل انتقالی به سوی جامعه بی طبقه بسازد، یک دستاورد است؛ اما مالکیت دولتی هرگز فی نفسه یک هدف نهایی محسوب نمی‌شود. به این معنا نه «ملی‌سازی» و نه «مالکیت دولتی» هیچ‌یک به معنای نمود تحقق سوسیالیسم نیستند.

۵. انترناسیونالیسم و انقلاب جهانی پرولتاریا

سوسیالیسم هرگز یک هدف «ملی» نیست، بلکه تنها در سطحی «بین‌المللی» قابل تحقق است. به همین دلیل در پاسخ به این پرسش که آیا شرایط و پیش‌شرط‌های مادی لازم برای ساختمان سوسیالیسم مهیاست یا خیر، باید مسأله را در سطح بین‌المللی - و نه در چارچوب ملی - بررسی کرد. چرا که سرمایه‌داری برخلاف سایر شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری به سطح ملی، محلی یا منطقه‌ای محدود نمی‌شود. برعکس، همان‌طور که مارکس به دقت بسیار زیادی پیش‌بینی کرده‌بود، سرمایه‌داری در سراسر جهان گسترش یافته و قادر به ایجاد سیستمی جهانی بوده‌است. به همین دلیل، سوسیالیسم فقط زمانی می‌تواند محتوای حقیقی‌اش را به‌دست آورد و خود را به درستی از نظر تاریخی به‌عنوان سیستمی برتر از سرمایه‌داری معرفی کند که در مقیاس جهانی سازمان یافته باشد.

با این حال دست یافتن به چنین جامعه‌ای هرگز از طریق تکامل جامعه سرمایه‌داری صورت نخواهد گرفت. رهایی بشریت از استثمار و ستم جامعه طبقاتی؛ توانایی جامعه برای مدیریت خود؛ نجات طبیعت از نابودی به دست سرمایه‌داری و غلبه کردن بر طبیعت به طور همگام و متناسب با منافع بلندمدت بشریت؛ همگی تنها از طریق انقلاب جهانی سوسیالیستی میسر خواهند شد. این وظیفه‌ای است تاریخی که بر دوش پرولتاریا قرار دارد. چرا که پرولتاریا تنها طبقه حقیقتاً انقلابیست که توانایی و پتانسیل پایان دادن به سیستم سرمایه‌داری را دارد.

سرمایه‌داری یک نظام پیچیده، ارگانیک و درهم تنیده جهانی برپایه تقسیم کار در سطح بین‌المللی است. ضربه‌ای که قادر است نهایتاً سرمایه‌داری را به شکل قطعی و غیرقابل بازگشت نابود و سرنگون کند، نه در سطح ملی یا منطقه‌ای، بلکه باید در سطح جهانی باشد. همان‌طور که اشاره شد، انقلاب طبقه کارگر، انقلابی جهانیست و از آن جا که حاکمیت طبقه



کارگر به شکل قدرت شورایی متجسم می‌شود، استقرار قدرت کارگری در مقیاس بین‌المللی تنها می‌تواند به صورت «جمهوری شورایی جهانی» تجسم پیدا کند.

وقتی از نظام سرمایه‌داری جهانی صحبت می‌کنیم، منظورمان حاصل جمع عددی کشورهای سرمایه‌داری نیست؛ پس انقلاب جهانی کارگری هم مجموع عددی انقلابات در هر یک از کشورها نیست. یعنی این تصویر که مثلاً در شماری از کشورها انقلاب رخ دهد، و هر چه تعداد این انقلاب‌ها بیش‌تر باشد ما به «انقلاب جهانی» نزدیک‌تر شده‌ایم، نادرست است. انقلاب جهانی، یک فرایند ارگانیک و مرکب است که با انفجارهای متوالی پیشرفت می‌کند و وقوع انقلابات کشورهای مختلف در آن، جرقه‌های انقلاب در سایر کشورها را روشن می‌سازد. وقتی بین انقلاب‌هایی که در کشورهای مختلف به وقوع پیوسته است، یک خلأ و تأخیر زمانی بلندمدت ایجاد می‌شود، در آن صورت قدرت کارگری ایزوله و منزوی می‌شود و نمی‌تواند سال‌های زیادی دوام بیاورد. بنابراین با وجود آن که طبقه کارگر قادرست تا قدرت را در یک کشور واحد کسب کند، ولی وظیفه اصلی آن باید آماده کردن نیروهای انقلابی و انترناسیونالیست طبقه کارگر جهان برای پیشرفت و جهشی دیرپا باشد. از این منظر انترناسیونالیسم نه یک رسم تشریفاتی، بلکه موضوع مرگ و زندگی است. برای همین هم ضروری است که انترناسیونالیسم باید یک فرم تشکیلاتی پیدا کند و آن چیزی نیست جز یک «انترناسیونال انقلابی». در بخش آخر از فصل چهارم خصوصیات چنین انترناسیونالی را برشمرده‌ایم.

برای پیشرفت انقلاب جهانی کارگری و تدوام قدرت کارگری، به پیروزی‌های پی‌درپی و متوالی، به خصوص در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته نیاز است. تا زمانی که سرمایه‌داری در مراکز اصلی حیات خودش سرنگون نشود، این سیستم به طور قطعی شکست داده نخواهد شد. با وجود این که احتمال بروز انقلاب‌ها در کشورهای کم‌تر توسعه‌یافته به علت شدت بالای تضادها بالاتر است، ولی عامل تعیین‌کننده در این بین هنوز هم کسب قدرت در کشورهای توسعه‌یافته بوده و این موضوعی است که تجربه انقلاب اکتبر آن را به‌درستی تأیید کرده است.



فصل دوم: دوران گذار و شروط مقابله با خطر انحطاط دولت کارگری

دولت در واقع نهادی است که برای نظارت و کنترل بر سازوکار روزمره حیات اجتماعی خلق شده است؛ این ارگان برخلاف آن چه تبلیغ می‌کنند، نه نهادی «خنثی» و حافظ «منافع عمومی» جامعه، بلکه در خدمت طبقه حاکم و تثبیت سلطه «منافع خاص» همان طبقه است، و در نتیجه به این اعتبار نهادی تماماً طبقاتی است. به طور کلی از نظر تاریخی وجود سازوکار دولت، رابطه بسیار نزدیک و تنگاتنگی با وجود تضادهای اجتماعی دارد؛ یعنی وجود چیزی به نام دولت، سندی است که باقی بودن و جریان داشتن تضادهای اجتماعی را اثبات می‌کند.

طبقه کارگر هم درست در مقطعی قدرت را به دست می‌گیرد که جامعه هنوز نمی‌تواند سریعاً بدون حضور دولت عمل کند، بنابراین واضح است که پس از انقلاب هم نیاز به «دولت» منتفی نخواهد شد (اما این دولت ویژه، خصوصیتی دارد که آن را با اشکال سابق متمایز می‌کند و این موردی است که در ادامه به آن خواهیم پرداخت).

قدرت‌گیری طبقه کارگر، تحت شرایط ویژه‌ای صورت می‌گیرد که با تسخیر قدرت به دست سایر طبقات اجتماعی در گذشته از اساس متفاوت است. در واقع کل مسیر تاریخ این را اثبات می‌کند که در انقلابات گذشته، طبقه‌ای که «قدرت سیاسی» را به چنگ می‌آورد، پیش از آن نقداً «قدرت اقتصادی» و ایدئولوژیک را به دست آورده بود. در واقع وجود «قدرت اقتصادی» یک طبقه اجتماعی، زمینه را برای کسب «قدرت سیاسی» آن‌ها مهیا کرد. حتی یک مثال تاریخی هم وجود ندارد که نشان دهد طبقه‌ای اجتماعی (البته تا پیش از پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷)، با وجود پایگاه ضعیف اقتصادی و مادی، قادر به کسب قدرت سیاسی بوده باشد.

منتها برای طبقه کارگری که قرار است برخلاف انقلابات پیشین سایر لایه‌های اجتماعی، به نخستین انقلاب آگاهانه و بابرنامه دست بزند، این رابطه وارونه است؛ به این معنا که ناگزیر ابتدا باید قدرت «سیاسی» را کسب کند، تا پس از آن امکان اعمال قدرت «اقتصادی» را پیدا کند. به طور خلاصه، «انقلاب سیاسی» نخستین گامی است که شاید بتواند به «انقلاب اجتماعی» و دگرگونی جامعه بر اساس برنامه سوسیالیستی پیوند بخورد، ولی عکس آن بی معناست.

از یک سو طبقه کارگر، در کلیت خود، به عنوان یک طبقه در نظام سرمایه‌داری، شدیداً تحت سرکوب قرار دارد و مناسبات سرمایه‌داری اصولاً اجازه نمی‌دهد که توان بالقوه و ظرفیت‌های خلاقه آن مجال بروز بیابد (چه رسد به تکامل و رشد)؛ واضح است سیستمی که افراد را به هشت، نه یا ده ساعت کار فرسایشی روزانه وادار می‌کند، فرصتی برای رشد توانمندی‌های ذهنی و روانی آن‌ها باقی نمی‌گذارد. از این جهت قدرت طبقه کارگر پس از تسخیر قدرت، بسیار آسیب‌پذیر است. به این معنا که طبقه کارگر با وجود هزینه‌های مبارزاتی بسیار زیاد، زمانی که به قدرت رسید، با فقدان دانش و شناخت لازم برای دگرگونی اقتصادی-اجتماعی رو به رو می‌شود؛ دانشی که تازه از این زمان به بعد باید فرا بگیرد. درحالی که در کل دوره پیش از تسخیر قدرت، این بورژوازی بوده که عملاً انحصار آموزش را در دست داشته و متناسب با نیازهای خود لایه‌ای از اساتید، کارگزاران رده بالا، تکنسین‌ها و مهندسی‌ها و ماهر و نظایر آن را به وجود آورده؛ و این‌ها عناصری هستند که طبقه کارگر نمی‌تواند یک شبه با یک چرخش جایگزین کند و خود به جایشان قرار بگیرد.

از سوی دیگر، طبقه کارگر به محض کسب قدرت سیاسی، مشاهده می‌کند که نمی‌تواند دولت سرمایه‌داری سابق را (با تمام ارگان‌های قضایی، مجریه، مقننه، ارتش، اطلاعات، پلیس و دستگاه سرکوب) حاضر و آماده تحویل بگیرد و آن را بسته به نیازها و اهداف خود استفاده کند. در این جا از بورژوازی بزرگ به عنوان صاحبان «ابزار تولید» خلع ید می‌کند، اما نمی‌تواند آن‌ها را از «مغز» یا «آموخته»‌هایشان هم خلع کند؛ بلکه ناگزیر است اکنون از دانش آن‌ها هم دست کم تا زمانی که خودش آماده بشود، استفاده کند. در این جاست که ضرورت «نظارت» و تعیین خطوط قرمز از سوی طبقه کارگر پیش می‌آید. چرا که در غیر این صورت، قدرت مجدداً به همان بورژوازی سابق واگذار می‌شود، و این یعنی تحمیل یک شکست و عقب‌گرد. منتها اعمال نظارت و تعیین چارچوب کلی، بدون «ابزار» لازم آن بی معنا است.

تمام این مشکلات (یا بهتر است بگویم پیچیدگی‌های تحولات انقلابی)، بیانگر یک ضرورت است و آن این که طبقه کارگر و اکثریت جامعه ناگزیر باید برای حفظ خود، «قدرت دولتی» را علیه اقلیت سابقی که می‌خواهد آن را سرنگون کند، به کار ببندد، و این همان «ابزار» مورد اشاره است. طبقه کارگر ماشین دولتی بورژوازی را به کل می‌کوبد، و نهادی جدید می‌سازد. بنابراین طی دوره گذار از سرمایه‌داری به سمت سوسیالیسم، وجود این دولت برای حفظ قدرت سیاسی و اهرم‌های اساسی و حیاتی اقتصادی، اجتناب‌ناپذیر است. اما همین جا می‌توان دید که این «دولت» یک خصلت ویژه و کاملاً متفاوت با دولت‌های گذشته (اعم از بورژوازی، فئودالی و غیره) دارد. دولت کارگری، همزمان و در آن واحد، هم دولت است و هم نیست. این دولتی است که به محض متولد شدن، آغاز به اضمحلال می‌کند تا زمانی که به طور کامل محو شود. هدف



انقلاب سوسیالیستی، محو تضادهای طبقاتی اجتماعی است، و همین تضادهاست که در قالب نهاد دولت متجلی می‌شود. پس اضمحلال طبقات اجتماعی و نتیجتاً تخصیصات میان آن‌ها، به معنای مرگ دولت خواهد بود.

«دولت کارگری» در تمایز با سایر دولت‌ها، دست کم از سه شرط کلی و حیاتی پیروی می‌کند:

۱- رفع شکاف و تمایز میان قوای مجریه و مقننه: رفع این شکاف از آن رو ضروری است که در واقع کل جامعه طبقاتی فعلی بر تقسیم کار فکری و یدی و تمایز شدید میان این دو بنا شده، در نتیجه آن نوع دموکراسی که به بهترین شکل می‌تواند ضامن تداوم و حفظ جامعه طبقاتی باشد، جدایی و تفکیک میان قدرت قانون‌گذاری و قدرت اجرایی است: یعنی یک طبقه، تصمیم می‌گیرد، در حالی که طبقه دیگر باید آن را اجرا کند. درحالی‌که در دولت کارگری، تلاش بر آن می‌شود که طبقه کارگر هم در عرصه تنظیم قوانین و هم اجرای آن نقش داشته‌باشد.

۲- حق عمومی عزل و نصب مقامات: این فقط نمایندگان شوراها نیستند که باید انتخاب گردند؛ بلکه قضات، کارگزاران رده بالا، افسران ارتش، مسئولین آموزش و پرورش، مدیران و غیره همگی باید هر لحظه پاسخگو، و قابل عزل و نصب با اتکا به آرای عمومی‌باشند. بنابراین نظارت دائمی، گسترده، شفاف و دموکراتیک از پایین، یعنی از سوی شوراها، بر عملکرد تمامی مسئولین دولت باید ممکن شود و از این طریق تمایز میان کسانی که از قدرت دولتی برخوردارند و کسانی که به نام آن‌ها این قدرت اعمال می‌شود، از میان برود. این جا است که ضرورت تغییر دائمی مقامات منتخب برای جلوگیری از حفظ افراد معین در حوزه‌های مختلف قدرت و در نتیجه رشد بوروکراسی، فوق‌العاده ضروری می‌شود. آن چه دولت انجام می‌دهد، باید هر چه بیش‌تر در چشم‌انداز بلندمدت به وسیله توده‌های مردم صورت بگیرد.

۳- محدودیت دستمزد مقامات عالی: هیچ یک از مقامات، کارگزاران، نمایندگان و اعضای قوه مقننه و مجریه نباید دستمزدی بالاتر از یک کارگر ماهر دریافت کنند؛ این تنها روش صحیح و کارا برای جلوگیری از ورود افرادی است که به دنبال مقام‌های «دولتی»، در حوزه‌های مختلف قدرت لانه می‌کنند و عملاً به شکل انگلی به بهای جامعه رشد می‌کنند.

بنابراین ویژگی‌های دولت کارگری (که به درستی می‌توان یک «شبه دولت» نامید)، در این جا روشن می‌شود؛ دولت کارگری، نخستین دولتی است که به محض زایش، اضمحلال خود را آغاز می‌کند؛ ساز و برگ آن از کسانی تشکیل می‌شود که در ارتباط با توده مردم جامعه، از امتیازات مادی بوروکراتیک برخوردار نیستند؛ دولتی که نقش و عملکردهای آن هر چه بیش‌تر به وسیله اعضای در جامعه صورت می‌گیرد که مرتباً جایگاه خود را در بخش‌های مختلف با یک دیگر

عوض می‌کنند؛ بنابراین یک گروه، نمی‌تواند با تثبیت خود در قدرت، فعالیتی را جدا از اکثریت جامعه انجام دهد و منافع و امتیازات اخص خود را به کل جامعه دیکته نماید. این «دولت»، همراه با محو شدن طبقات اجتماعی، تضادهای اجتماعی، قانون ارزش، پول، بازار و تولید کالایی و ... محو می‌شود. این محو شدن دولت را باید به معنای رشد تدریجی خودگردانی و خودمدیریتی تولیدکنندگان مستقیم و شهروندان درک کرد، آن هم تا زمانی که نهایتاً کل جامعه در قالب کمون‌های خودگردان تولیدکننده-مصرف‌کننده، تنظیم بشود و سازمان بیابد.

آنچه به عنوان ویژگی‌های ضروری یک دولت کارگری و تضمین سلامت آن طی «دوره گذار» در سه مورد فوق گفته شد، عموماً به تصمیمات و اراده جمعی ارتباط داشت. در حالی که سرعت و قلمروی برنامه‌ریزی و دگرگونی‌های مرتبط با دوره گذار در تحلیل نهایی نه فقط به «تصمیمات اختیاری»، بلکه به «شرایط عینی غیراختیاری» هم بستگی دارد. به عنوان مثال، اگر دولت کارگری به خصوص در کشوری عقب‌مانده ایزوله باشد، به ناگزیر با مشکل بزرگ فقدان صنعتی شدن رو به رو می‌شود؛ چرا که «انباشت اولیه» لازم برای جهش صنعتی رو به جلو، به شکل دموکراتیک و کاملاً با اتکا به ذخایر و توان کار خود کشور، بدون بهره‌مندی از قابلیت‌های اقتصاد جهانی در وضعیت تحریم از سوی سرمایه‌داری، دیگر با اراده صرف امکان‌پذیر نخواهد بود. در صورت تداوم چنین شرایطی، زمینه برای رشد یک لایه بوروکراتیک و صاحب امتیاز فراهم می‌شود که تصمیمات و برنامه‌ریزی را از «بالا» و به جای اکثریت جامعه اعمال می‌کند؛ در چنین شرایطی نمی‌توان از تنگناهای عینی موجود فرار کرد، مگر آن که نیروی کار جامعه را به بی‌رحمانه‌ترین شکل ممکن (مانند اردوگاه‌های کار اجباری دوره استالینیسیم) به کار بگیریم که چنین اقدامی خلاف روح دولت کارگری و در تقابل با دموکراسی کارگری است.

بنابراین این نکته فوق‌العاده مهم را نباید فراموش کرد که انقلاب در سطح «ملی» آغاز می‌شود، در سطح «بین‌المللی» توسعه پیدا می‌کند و در سطح «جهانی» به نتیجه خود (یعنی استقرار فرماسیون سوسیالیسم) می‌رسد. چرا که خود نظام سرمایه‌داری خصلت جهانی دارد، بنابراین انقلاب اجتماعی برای سرنگونی آن هم فقط می‌تواند ابعاد جهانی، و نه ملی، داشته باشد. هر حرکت جدید به سمت محو تضادهای اجتماعی و دولت، به سمت خودمدیریتی در جامعه، به سطح بالاتری از نیروهای مولده و فرهنگ نیاز خواهد داشت، و رشد نیروهای مولد در سطح هر کشور، کاملاً وابسته به جهان خواهد بود. به این اعتبار، دوره گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، تحت دیکتاتوری پرولتاریا و دولت کارگری، خود ارتباط تنگاتنگی با انقلاب جهانی دارد.



در نتیجه حتی اگر پروسه «ملی‌سازی» صنایع سنگین، زمین‌های بزرگ و تجارت خارجی (یعنی در واقع تخصیص ابزار تولید به وسیله دولت کارگری، به عنوان نخستین وظیفه پس از پیروزی انقلاب کارگری) در سطح ملی آغاز شود، «اجتماعی کردن» مالکیت بر ابزار تولید تنها در مقیاس بین‌المللی قابل تحقق است.

بنابراین هرچند نمی‌توان رویدادهای اجتماعی پس از انقلاب را به دلیل عملکرد فاکتورهای مختلف در سطح ملی و بین‌المللی به طور دقیق حدس زد و برای جلوگیری از انحرافات از خود زاییده شرایط عینی خواهد بود، ضمانتی بی‌چون و چرا معرفی کرد، ولی دست کم می‌توان به مواردی اشاره کرد که در غیاب آن حتماً دوره گذار در نطفه خفه خواهد شد و از این نقطه نظر، رعایت آن را مهم‌ترین پیش شرط ضمانت سلامت دولت کارگری در طی دوره گذار دانست:

۱- کاهش هر چه بیشتر شکاف میان قوای قانون‌گذاری و اجرایی؛ به رسمیت شناختن حق عزل و نصب هر یک از مقامات و کارگزاران اقتصادی و سیاسی در هر زمان، و به ویژه محدود کردن دستمزدهای آنان.

۲- تقویت خصلت دموکراتیک مدیریت اقتصادی، از طریق تقویت شوراهای و کمیته‌های خودگردانی، کنترل و مدیریت کارگری در کارخانه‌ها، بنگاه‌ها و مؤسسات؛ در تحلیل نهایی کسانی که مازاد تولید اجتماعی را کنترل می‌کنند، کل جامعه را تحت نظارت دارند.

۳- تضمین بی‌چون و چرای حقوق دموکراتیک تمامی مخالفین - اعم از حق آزادی بیان، آزادی احزاب، مطبوعات، روزنامه‌ها بدون هیچ گونه محدودیت - و همچنین حفظ استقلال اتحادیه‌های کارگری و به رسمیت شناختن حق اعتصاب. واضح است که محدود ساختن آزادی‌های سیاسی دشمنان طبقاتی دولت کارگری، متناسب با میزان خشونت آن‌ها در مقاومت است. دولت کارگری وظیفه دارد که امکانات لازم برای ابراز نظر و نقد را در اختیار مخالفین قرار دهد، ولی هرگونه اقدام قهرآمیز از سوی گروه‌ها و احزاب مخالف در جهت سرنگونی دولت کارگری، با پاسخ مادی و قهرآمیز رو به رو می‌شود.

۴- رعایت قوانین مصوب شوراهای که از طریق دولت شورایی لازم الاجرا اعلام می‌گردد، و چارچوب و خطوط کلی مسیر حرکت را روشن می‌کند.

۵- وظیفه حزب طبقه کارگر، متشکل کردن کارگران در قالب یک طبقه برای تسخیر قدرت سیاسی و سرنگونی سیادت بورژوازی است. بنابراین پس از پیروزی انقلاب و تثبیت قدرت کارگری، این حزب وظیفه تاریخی خود را پشت سر گذاشته، و چنان چه شرایط عادی باشد (عدم جنگ داخلی، حمله نظامی امپریالیستی و غیره)، این حزب باید زمینه انحلال تدریجی خود را در درون شوراها، به مثابه عالی‌ترین ارگان تصمیم‌گیری مهیا کند. به این ترتیب عملاً امکان آن که حزب، به جای طبقه کارگر قرار بگیرد، منتفی خواهد شد.

۶- تدارک دیدن یک «انترناسیونال انقلابی»، برای سازماندهی انقلابی در دیگر کشورها. چنان چه انقلاب در سطح ملی و بدون حمایت طبقه کارگر سایر کشورها (به خصوص کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری) باقی بماند، قطعاً محکوم به شکست خواهد بود.

این‌ها مهم‌ترین اصول ضامن سلامت دوره گذار هستند.



فصل سوم: استراتژی انقلاب در عصر امپریالیسم

الف: نگاهی به پیشینه تاریخی تعیین استراتژی انقلاب از منظر مارکسیستی

برای رهایی از شرایط کنونی، آموزه سوسیالیسم علمی آلترناتیوی است که با اتکا به حدود دویست سال تجربه مبارزاتی در سطح نظری و عملی در تمام جهان، نه فقط ساختار نظام سرمایه‌داری و روش‌های مبارزه با آن را می‌شناساند، بلکه طرح و برنامه‌ای هم برای رسیدن به جامعه مورد نظر خود دارد (این‌ها نقاط قوتی است که در سایر آلترناتیوها به چشم نمی‌خورد؛ آلترناتیوهای زیادی وجودی دارند که یا شناخت و درک صحیحی از جامعه سرمایه‌داری ندارند و به همین دلیل راهکارهای نادرستی پیشنهاد می‌کنند؛ یا محدود به کشورهای معدودی هستند و همین موضوع تجربه آن‌ها و کاربرد راهکارهایشان را محدود می‌کند و غیره). با پذیرش این اصول، اکنون این سؤال پیش می‌آید که تکلیف کشورهای عقب‌مانده چیست؟ آیا در کشورهایی نظیر ایران با حجم بالایی از واپس‌ماندگی اقتصادی، فرهنگی، ساختار سیاسی و غیره، می‌توان به انقلاب سوسیالیستی و رسیدن به جامعه ایده‌آل فکر کرد؟ اگر پاسخ مثبت است، باید چه مسیری را طی کرد؟ این سؤالات، یا مشابه آن، درست تا پیش از انقلاب پیروزمند ۱۹۱۷ روسیه پاسخ قطعی نگرفته‌بود.

تا پیش از وقوع انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، اکثر سوسیالیست‌های اروپا و روسیه بر این گمان بودند که وقوع انقلاب سوسیالیستی در کشور عقب‌مانده و «شبه فئودالی» مثل روسیه، ناممکن و حتی مغایر با اصول پذیرفته‌شده مارکسیسم است، تاجایی که مثلاً گرامشی در مقاله‌ای به تاریخ دسامبر ۱۹۱۷، انقلاب روسیه را «انقلاب علیه کاپیتال مارکس» نامید. لازم به یادآوری است که در آن مقطع روسیه کشوری بود با جمعیتی در حدود ۱۵۰ میلیون نفر، که تعداد کارگران صنعتی‌اش تنها به ۵ میلیون نفر می‌رسید، ولی بیش از ۸۰ درصد جمعیت کشور را دهقانان تشکیل می‌دادند.

اما برای درک این موضع‌گیری اکثر مارکسیست‌ها در قبال مسأله انقلاب سوسیالیستی در کشورهای عقب‌مانده، نیاز است تا مقداری در مورد منشأ تاریخی موضوع مورد بحث، و آن «اصول پذیرفته‌شده مارکسیسم» مکث کنیم.



پلخانف، «پدر مارکسیسم روسی»، مبلغ این دیدگاه بود که روسیه پیش از دست یافتن به انقلاب سوسیالیستی، باید مسیر توسعه و تکامل سرمایه‌داری را طی کند. یعنی پس از تبدیل شدن به یک نظام سرمایه‌داری متعارف، آن گاه حرکت به سوی سوسیالیسم را آغاز کند. این دیدگاه از خلال بحث‌های میان سوسیالیست‌ها و «پوپولیست‌ها» (نارودنیک‌ها) در دهه ۱۸۸۰ مطرح شد.

«پوپولیست‌ها» استدلال می‌کردند که انقلاب روسیه می‌تواند از یک اقتصاد دهقانی به سوی کمونیسم جهش کند و تنها دلیلی که برای آن می‌آوردند، وجود زندگی کمونی دهقانی در بعضی از مناطق بود. اما در مقابل، پلخانف استدلال می‌کرد که روسیه الزاماً باید مسیر تکامل اروپای غربی را دنبال کند.

پلخانف تصور می‌کرد که با رشد و توسعه سرمایه‌داری، طبقه کارگر هم رشد خواهد کرد و به یک هدف مشترک با هدف بورژوازی لیبرال - یعنی برقراری حقوق دموکراتیک - دست خواهد یافت؛ و پس از طی چند دهه تکامل سرمایه‌داری، طبقه کارگر نهایتاً با هدف انقلاب سوسیالیستی به رویارویی و مبارزه مستقیم با بورژوازی کشیده خواهد شد.

در این مقطع زمانی، غالب سوسیالیست‌ها مدافع چنین دیدگاهی بودند. پلخانف هم قطعاً می‌توانست مانند بسیاری دیگر برای توجیه دیدگاه‌های خود به دستچین کردن دلخواهی چند پاراگراف از مارکس متوسل شود. به عنوان مثال، مارکس در پاراگراف مشهوری از «مقدمه‌ای بر ادای سهمی به نقد اقتصاد سیاسی» (۱۸۵۹) که به دفعات هم از او نقل می‌شود، نوشت: «هیچ نظم اجتماعی تا پیش از آن که کلیه نیروهای مولده مورد نیازش رشد یافته باشند، مضمحل نمی‌شود، و مناسبات تولیدی برتر نوین هیچ گاه پیش از آن که شرایط مادی وجود آن در چارچوب جامعه قدیم به حد بلوغ نرسیده باشد، جانشین مناسبات تولیدی قدیمی نمی‌گردد».

و این که:

«کشوری که از نظر صنعتی پیشرفته تر است، تنها تصویر آینده کشوری کم تر توسعه یافته را به آن نشان می‌دهد» (مقدمه ۱۸۶۷ مارکس به جلد اول سرمایه)

این استدلال بالا ظاهراً به این معناست است که در یک کشور عقب‌مانده، نمی‌توان از تسخیر قدرت کارگری و انقلاب سوسیالیستی سخنی به میان آورد، چرا که سطح نیروهای مولده به اندازه کافی برای آغاز انقلاب سوسیالیستی تکامل



نیافته‌است. در واقع در این جا از میان رفتن یک نظم اجتماعی، مشروط و مقید به رشد و تکامل نیروهای مولده شده‌است. این همان استدلالی است که بلافاصله به یکی از بحث‌های اصلی و مهم در درون جنبش مارکسیستی در آن مقطع تبدیل شد.

از طرف دیگر، تمامی سوسیالیست‌های نیمه دوم قرن نوزدهم شاهد بودند که بورژوازی از انقلاب «خودش» - یعنی از دست زدن به اصلاحات ارضی، حقوق دموکراتیک و استقلال ملی - به وحشت و هراس افتاده‌است؛ به این اعتبار بورژوازی تنها طی مقطعی و در مبارزه علیه فئودال‌ها «مترقی» بود. بورژوازی هنوز از مبارزه علیه فئودالیسم پیروز بیرون نیامده بود که ناگهان با دشمن جدیدی به نام «طبقه کارگر» روبه رو شد. وحشت بورژوازی از طبقه کارگر انقلابی تا جایی بود که وادار شد تا در موارد بسیاری به ماشین نظامی و سرکوب از نوع نظام قبلی متوسل شود و با عناصر ارتجاعی و زمین‌داران همکاری کند تا کارگران را منکوب کند و بدین ترتیب مبارزه خود برای ایجاد یک جمهوری دموکراتیک را نیمه‌کاره رها کرد. مارکس دیدگاه خود را نسبت به رابطه میان انقلاب کارگری و انقلاب ناتمام بورژوازی در جمله درخشان و مهمی از «خطابیه کمیته مرکزی به اتحادیه کمونیست‌ها» (لندن، ۱۸۵۰) این طور جمع بندی کرد:

«در حالی که خرده‌بورژوازی دموکرات، خواهان ختم هر چه سریع‌تر انقلاب از طریق برآوردن حداکثر خواسته‌های فوق است، منافع ما در این است (و خواست ما ایجاب می‌کند) که انقلاب را تا زمانی که تمام طبقات کم‌ویش مملک از دایره قدرت خارج نگردیده‌اند و قدرت دولتی هنوز به تسخیر طبقه کارگر در نیامده [...] بی وقفه ادامه دهیم».

پنجاه سال پس از مطرح شدن این اظهارات، بحث‌های شدید و پویایی در میان سوسیالیست‌های روسیه بر سر مقصود اصلی مارکس از جملات بالا درگرفت. در انقلاب ۱۹۰۵، دو استراتژی انقلابی در درون جنبش کارگری وجود داشت:

اول؛ پلخانیف و منشویک‌ها، به عنوان جناح راست حزب سوسیال دموکرات، بنا به همان درک شدیداً شماتیک و مکانیکی از مارکس (با اتکا به نقل قول هایی که در بالا اشاره شد) به این نتیجه می‌رسیدند که تکامل تاریخی تمامی جوامع، در هر جا و هر زمان، خطی است؛ یعنی مثلاً نظامات برده داری، فئودالیسم، سرمایه داری و سوسیالیسم یکی پس از دیگری در توالی یک دیگر سر می‌رسند و یک مرحله تاریخی باید کاملاً طی شده باشد تا بعد نوبت به مرحله بعدی برسد. بنابراین طبق این دیدگاه مادام که انقلاب بورژوایی به سرانجام نرسیده باشد، اصلاً مسأله طبقه کارگری که بخواهد وارد انقلاب سوسیالیستی بشود مطرح نمی‌گردد. بنابراین برای آنکه طبقه کارگر به تدریج برای سوسیالیسم آموزش ببیند و سازماندهی شود، طی یک مرحله دموکراسی سرمایه‌داری ضروری است.



در نتیجه برای منشویک‌ها، وظیفه اصلی سوسیال دموکرات‌های روسیه چیزی نبود جز تشویق «بورژوازی لیبرال» به ایجاد یک «جمهوری دموکراتیک»، یعنی ایجاد رژیم که قادر به «تکامل» اقتصاد سرمایه داری و نیروهای مولده باشد؛ در واقع کل هدف این جناح آن بود که از سوسیالیسم و مسلح کردن کارگران «حرف» بزند، ولی به نحوی که بورژوازی را به زعم خودش به «اردوگاه ارتجاع» رم ندهد و در یک کلام به عنوان متحد خود حفظ کند.

در نتیجه منشویک‌ها یک دیوار بین این دو انقلاب ترسیم می کردند و به همین اعتبار استراتژی آن‌ها یک انقلاب دمکراتیک به رهبری بورژوازی لیبرال بود.

دوم؛ دیدگاه لنین و بلشویک‌ها بود. لنین در این مقطع و در مقابل استراتژی گروه اول، بر آن بود که نمی توان منتظر لیبرال‌ها شد و از ترس به وحشت افتادن و رم کردن بورژوازی، از مبارزه عقب کشید. سرمایه داران بسیار دیر به عرصه وارد شده بودند و بزدل تر از آن بودند که برای تغییرات مترقی بجنگند. مدت‌ها قبل از سال ۱۹۱۷، این‌ها قدرت اقتصادی واقعی را در دست داشتند، اما برای محافظت از خود، به تزار اتکا می کردند و از پیامدهای هرگونه جنبش بزرگی در بین توده‌ها هراس داشتند. در واقع وحشت بورژوازی روس از کارگران و دهقانان، آن‌ها را در کنار دستگاه تزار قرار می داد. به علاوه وضعیت روسیه، یعنی حضور یک دولت پیشاسرمایه داری و نبود ابتدایی ترین حقوق دمکراتیک، تکالیف و وظایف بورژوا-دمکراتیک را در دستور کار قرار می داد. بنابراین لنین در نظر داشت که در صورت آغاز انقلاب، همراه با بلشویک‌ها برای یک دولت موقت کارگری و دهقانی مبارزه کنند و انقلاب را تا حد امکان دمکراتیک سازند.

در این مقطع لنین هم مانند پلخانف این دیدگاه را داشت که روسیه نمی تواند از فراز انقلاب بورژوایی «جهش» کند. مثلاً او در جزوه «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» به سال ۱۹۰۵ نوشت:

«مارکسیست‌ها مسلماً معتقدند که انقلاب روس جنبه بورژوایی دارد» و به همین دلیل «ما نمی توانیم از چهار دیوار بورژوا-دموکراتیک انقلاب روس یک باره به خارج آن جستن نماییم، ولی ما می توانیم حدود این چهار دیوار را به مقیاس عظیمی وسعت دهیم، ما می توانیم و باید در حدود این چهار دیوار در راه منافع پرولتاریا و نیازمندی‌های مستقیم وی و در راه شرایطی که نیروهای وی را پیروزی کامل آینده آماده می سازد، مبارزه کنیم».

اما همان‌طور که اشاره شد لنین در عین حال تردیدی نداشت که بورژوازی بزدل روسیه که با زمینداران بزرگ در ارتباط بود، قادر به سرنگونی تزار و ایجاد انقلاب خودش نیست. بنابراین از دید لنین، پرولتاریا بود که می بایست برای درهم شکستن قدرت استبداد و ارتش و ماشین سرکوب آن، به دنبال متحدینی دیگر باشد. برای لنین، این متحد، «دهقانان» بودند و نه «بورژوازی ملی و مترقی».

برای لنین استراتژی انقلاب، یک استراتژی سوسیالیستی بود. او برخلاف منشویک‌ها بین انقلاب دمکراتیک و سوسیالیستی، یک دیوار ترسیم نمی‌کرد. در نتیجه به دنبال حلقه‌ واسط یا مفصلی بود که این دو را به یک دیگر وصل کند (به همین دلیل است که لنین در حدود سال ۱۹۰۶ نوشته بود: «ما مدافع انقلابی لاینقطع هستیم. ما در نیمه راه متوقف نخواهیم شد») در این جا بود که فرمول «دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» را به عنوان یک تاکتیک پیدا کرد. به این معنا که کارگران و دهقانان با به دست گرفتن رهبری، وظایف و تکالیف دمکراتیک را (حتی در چارچوبی وسیع تر از دمکراسی بورژوایی) به انجام می‌رسانند و این خود زمینه ورود به فاز سوسیالیستی خواهد شد. به این ترتیب، قرار بود که رژیم جدید به استقرار یک جمهوری دموکراتیک، بازتوزیع رادیکال زمین‌ها، پایان استبداد و ستم در روستاها و کارخانه‌ها، بهبود شرایط کارگران و نظایر این‌ها منجر شود و انقلاب را به آلمان و باقی کشورهای اروپای شرقی بکشاند؛ و انقلاب بر این مبنای و البته اساساً با دریافت کمک اقتصادی از سوی یک آلمان سوسیالیست-سریعاً به فاز سوسیالیستی در روسیه حرکت کند.

تروتسکی در بحبوحه انقلاب ۱۹۰۵، به ارائه یک آلترناتیو سوم در برابر دو استراتژی جناح‌های اصلی حزب سوسیال دموکرات روسیه - همان طور که مختصراً اشاره شد - پرداخت. تروتسکی استدلال کرد که انقلاب روسیه به عنوان یک انقلاب پرولتری آغاز خواهد شد و دولت کارگری، نه فقط وظایف بورژوا-دموکراتیک، بلکه وظایف سوسیالیستی را هم‌زمان انجام خواهد داد؛ و این استراتژی تروتسکی بود که نهایتاً درستی و صحت خود را به اثبات رساند.

تروتسکی با ضعیف‌ترین نقطه استراتژی لنین رودررو شد: چگونه دو طبقه مختلف می‌توانند با یک دیگر در قدرت سهیم شوند؟ دهقانان به عنوان یک طبقه، به دنبال سوسیالیسم نبودند و این نکته را لنین به خوبی می‌دانست؛ به همین جهت او گفته بود:

«ما تا جایی از جنبش دهقانی دفاع می‌کنیم که دموکراتیک و انقلابی است. زمانی که و مادامی که این [جنبش] ارتجاعی و ضد پرولتری گردد، ما برای مبارزه علیه آن آماده می‌شویم»^۴.

تروتسکی به درستی استدلال کرد که تا وقتی دیکتاتوری پس از انقلاب، بر پایه دموکراسی باشد (یعنی دیکتاتوری دموکراتیک باشد و نه سوسیالیستی) کارگران ناچار خواست‌های دموکراتیک را مطالبه خواهند کرد و اقدامات سوسیالیستی

^۴. رویکرد سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش دهقانی، پرولتر، ش ۱۶، سپتامبر ۱۹۰۵



را به تعویق خواهند انداخت. بنابراین با در نظر داشتن این که اکثریت جمعیت کشور را دهقانان تشکیل می‌دادند و اینکه دهقانان به خاطر جایگاه طبقاتی‌شان میلی به سوسیالیسم نداشتند، یک دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان، نهایتاً تبدیل به یک دیکتاتوری دهقانان، منتها با مشارکت پرولتاریا می‌شد!

همان طور که تروتسکی به درستی اشاره کرد، دهقانان - به ویژه در روسیه - از به دست گرفتن شاه‌رگ‌های قدرت ناتوان بودند. تنها طبقه کارگر از منطق، منافع طبقاتی و قدرت چنین کاری برخوردار بود. این درس مهم مبارزات ۱۹۰۵ بود که از دل آن شوراهای کارگری بیرون آمدند: این شوراهای کارگری، به عنوان نطفه‌های اولیه و بالقوه حکومت کارگری در آینده پیش از وجود هرگونه حکومت لیبرال دموکراتیک بسته شده بودند و دقیقاً ظهور همان‌ها بود که لیبرال‌ها را به وحشت انداخت و از مبارزه علیه تزار باز داشت.

تروتسکی نه اهمیت دهقانان در انقلاب را نادیده گرفت و نه با برنامه لنین مبنی بر جلب دهقانان به سوی کارگران مخالفت کرد. تروتسکی در بخشی از کتاب «انقلاب مداوم» نوشت:

«این نقش [نقش انقلابی دهقانان] نه می‌تواند مستقل باشد و نه رهبری کننده. دهقان یا از کارگر پیروی خواهد کرد یا از بورژوا. این به آن معناست که "دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان" فقط به صورت دیکتاتوری پرولتاریا که توده‌های دهقانی را رهبری می‌کند، قابل تصور است.»

پس برای تروتسکی، این دیکتاتوری باید یک حکومت کارگری می‌بود که وظایف دموکراتیک و سوسیالیستی را ترکیب کند و در بستر تبدیل انقلاب روسیه به یک انقلاب اروپایی و جهانی به انجام برساند. تروتسکی تلاش کرد که این چشم انداز سوم نسبت به انقلاب روسیه را هنگامی که پس از شکست انقلاب ۱۹۰۵ در زندان به سر می‌برد، با نوشتن جزوه بی‌نظیر «نتایج و چشم‌اندازها» تکمیل و مدون سازد. او این استراتژی را «انقلاب مداوم» نامید. بنابراین تئوری «انقلاب مداوم» تروتسکی، که اولین بار در سال ۱۹۰۴ توسعه پیدا کرد، ضمن این که می‌پذیرفت وظایف عینی پیش روی کارگران روسیه، وظایف انقلاب بورژوا-دموکراتیک است، اما با این حال توضیح می‌داد که چگونه در یک کشور عقب‌مانده در عصر امپریالیسم، «بورژوازی ملی» به بقایای فئودالیسم از یک سو و به سرمایه امپریالیستی از سوی دیگر گره خورده است و در نتیجه اکیداً قادر به انجام وظایف تاریخی خود نیست.



پس از آوریل ۱۹۱۷ بود که با آشکار شدن تناقضات تز «دیکتاتوری دموکراتیک»، لنین نهایتاً این مفهوم کهنه از انقلاب را به کناری نهاد. در این جا بود که لنین به طور مشخص و مستقیم، بلشویک‌هایی را که هنوز به تکرار این شعار قدیمی می‌پرداختند خطاب قرار داد و گفت:

«کسی که در حال حاضر تنها از یک "دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان" صحبت می‌کند، در گذشته به سر می‌برد؛ در نتیجه عملاً در ضدیت با مبارزه طبقاتی پرولتاریا، از خرده‌بورژوازی هم فراتر رفته‌است. چنین کسانی باید به آرشیو عتیقه‌های پیشانقلابی "بلشویک" که می‌توان آرشیو "بلشویک‌های قدیمی" نامید منتقل شوند».

ب. استراتژی انقلاب از منظر بلشویک‌لنینیست‌ها: انقلاب سوسیالیستی

وقتی سرمایه‌داری یک بازار جهانی و یک تقسیم کار جهانی را به وجود آورده و تضاد میان نیروهای مولده و مناسبات مالکیت سرمایه‌داری را در سطح جهانی آشکار کرده، در این صورت اقتصاد جهانی را هم در مجموع برای دگرگونی سوسیالیستی آماده کرده‌است. نگاه به مسأله از این زاویه که کدام کشورها برای سوسیالیسم «آماده» و کدام یک «غیر آماده» هستند، یعنی همان طبقه‌بندی بی‌جان و تنگ‌نظرانه کمینترن استالینیستی، کاملاً نادرست و منتفی است. انقلاب سوسیالیستی در سطح ملی آغاز می‌شود، ولی ناگزیر باید در سطح جهانی تکمیل شود و پایان پذیرد (این همان مهم‌ترین اصل آموزه سوسیالیسم مارکسیستی است که اشاره شد). منتها کشورهای مختلف، با آهنگ و سرعت‌های مختلفی این پروسه را طی می‌کنند. کشورهای عقب‌افتاده، تحت شرایط معینی، خیلی سریع‌تر به دیکتاتوری پرولتاریا دست می‌یابند، ولی دقیقاً به خاطر عقب‌ماندگی دیرتر به سوسیالیسم خواهند رسید؛ در واقع دوران گذار برای این قبیل کشورها، به نسبت کشورهای پیشرفته‌تر، طولانی و دشوارتر، و نه ناممکن، خواهد بود.

پس باید گفت این دیدگاه که انقلاب در کشورهای عقب‌مانده تحت سلطه امپریالیسم، باید یک انقلاب دموکراتیک به رهبری بورژوازی «ملی»، «مترقی» و لابد «ضد امپریالیستی» باشد و سپس وارد فاز انقلاب سوسیالیستی شود در واقع یک تز کهنه منشویکی بود که بعدها از سوی کمینترن زیر نفوذ استالین به جنبش کارگری و چپ در جهان تحمیل شد و موجب شکست‌های خونینی گشت.

اما باید توجه داشت که این تز کهنه، یعنی مرحله‌بندی انقلاب، خود یکی از آموزه‌های تئوری ارتجاعی «سوسیالیسم در یک کشور» بود؛ به طور دقیق‌تر باید بگوییم که از تئوری استالینیستی «سوسیالیسم در یک کشور»، درون کمینترن



بلافاصله دو آموزهٔ سیاسی مهم منتج شد: اول آنکه جنبش کارگری - که تمرکز خود را به بناکردن ساختمان سوسیالیسم در یک کشور، مثلاً اتحاد شوروی معطوف کرده‌است - می‌بایستی همیشه و به شکلی فرصت‌طلبانه خود را با هر چیزی که به نفع این «تمرکز» است، انطباق و وفق دهد. به همین خاطرست که ما می‌بینیم استالینیست‌ها همیشه به قول تروتسکی، درگیر یک رشته چپ و راست رفتن‌های متناقض بوده‌اند: گاهی در مقابل امپریالیسم می‌ایستادند، گاهی از در سازش و مماشات با آن وارد می‌شدند، گاهی ظاهراً از مبارزهٔ طبقهٔ کارگر دفاع می‌کردند، گاهی کاملاً آشکار به آن خیانت می‌کردند. به عبارتی نتیجهٔ مستقیم این آموزه آن بود که توسعهٔ اقتصادی یک کشور (شوروی)، پیش از هر چیز و مقدم بر سیاست بین‌المللی انقلاب (یعنی همان چشم‌انداز بلشویک‌ها) قرار می‌گرفت. دومین آموزه، همین «مرحله بندی» انقلاب بود. یعنی این که «انقلاب ملی-دموکراتیک» الزاماً باید پیش از وقوع انقلاب سوسیالیستی تکمیل شود. دقیقاً به خاطر همین تئوری است که می‌بینیم چگونه استالینیست‌ها به «بورژوازی ملی»، خصلت و نقش انقلابی تقدیم کرده‌اند و اگر هم اصولاً چنین بورژوازی‌ای وجود نداشته، به راحتی آن را روی کاغذ خلق کرده‌اند!

پیامد این تئوری‌های ناب، چیزی جز شکست جنبش چپ در جهان و خیانت آشکار به طبقه کارگر جهانی نبوده‌است. به عنوان نمونه، مورد اندونزی در سال ۱۹۶۵ یکی از واضح‌ترین و درعین حال دردآوردن‌ترین نمونه‌هایی است که ورشکستگی و خیانت‌های تز «انقلاب دو مرحله‌ای» را نشان می‌دهد. با افزایش تنش‌ها کارگری و دهقانی و آغاز خیزش‌هایی توده‌ای علیه رژیم ضعیف سوکارنو، خط مشی رهبری استالینیست در پکن، در بین توده‌های مردم و سازمان توده‌ای آن‌ها - یعنی حزب کمونیست اندونزی - این بود که آن‌ها باید با «بورژوازی ملی» و مترقی خود وارد یک جبهه شوند. نتیجه این شد که در ماه اکتبر، قریب به یک میلیون نفر از کارگران و دهقانان، طی کودتایی که به وسیلهٔ ژنرال سوهارتو و با برنامه‌ریزی سازمان سی. آی. ای انجام شد، قتل عام شدند. کودتایی که جنبش کارگری را درهم شکست، حمام خونی از کشتار کمونیست‌ها به راه انداخت و به روی کار آمدن یک دیکتاتوری نظامی وحشی منجر شد.

همین تئوری «دو مرحله‌ای»، استالینیست‌ها را به شرکت در «جبههٔ خلقی»، همراه با عناصر به اصطلاح «مترقی» و «بورژوازی ملی»، برای «پیشبرد» مرحله و فاز اول انقلاب تشویق کرده و به از میان رفتن بسیاری از نیروهای صادق و مبارز منجر شده‌است. به عنوان مثال، همین تئوری بود که منجر شد «حزب کمونیست امریکا»، به عنوان یک حزب استالینیست، طی دههٔ ۱۹۳۰ به دفاع از روزولت بپردازد و منطقاً امروز هم از کاندیداهای «مترقی» حزب دموکرات حمایت کند. همچنین در ایران سیاست‌های حزب توده نسبت به قوام السلطنه، سپس نسبت به مصدق و در نهایت همکاری حزب



توده و جناح «اکثریت» فدائیان با رژیم خمینی و غیره، همه ریشه در این نظریات انحرافی داشته و از علل اصلی شکست انقلاب ایران بوده‌اند.

بنابراین انقلاب آتی ایران در عصر گنبدی‌دگی سرمایه‌داری جهانی، امپریالیسم، هیچ چیز به جز یک انقلاب سوسیالیستی نمی‌تواند باشد و از نظر ما این استراتژی انقلاب در برهه کنونی است؛ انقلابی که هم وظایف دموکراتیک (مثل برقراری خواسته‌های آزادی در بیان، پوشش، مذهب، عقیده سیاسی؛ وجود امنیت اجتماعی؛ وجود قوانین مترقی؛ اصلاحات ارضی و...) و هم وظایف سوسیالیستی را ترکیب می‌کند و در مرکز آن، طبقه کارگر قرار دارد؛ انقلابی که تلاش می‌کند تا به وقوع تحولات انقلابی در سراسر جهان، به خصوص در کشورهای پیشرفته‌تر سرمایه‌داری، کمک بکند و با اتکا به متحدین انقلابی خود در سطح بین‌الملل، یعنی با پیوند انقلابش به یک انقلاب جهانی، مسیرش را دنبال کند.

فصل چهارم: حزب پیشتاز انقلابی

وجود یک رژیم سرمایه‌داری عقب‌مانده، سرشار از تناقضات داخلی، و سرکوبگر در داخل ایران، نه فقط وضعیت اقتصادی-اجتماعی حادی را به وجود آورده، بلکه کوچک‌ترین منفذی نیز برای بروز اعتراضات سیاسی و اجتماعی، ولو خفیف و کنترل شده از بالا، باز نگذاشته‌است. به همین دلیل از زمان قدرت‌گیری جمهوری اسلامی در فروردین انقلاب ۵۷ و پس از سرکوب خون‌بار دههٔ شصت، تا زمان فعلی، و به ویژه طی دههٔ گذشته، وضعیت داخلی ایران از هر نظر بیش از پیش به حالت انفجاری رسیده‌است.

در واکنش به حجم بالای سرکوب سیاسی و وضعیت وخیم اقتصادی-اجتماعی، بارها و طی مقاطع مکرر، پیوسته اعتراضاتی از سوی اقشار مختلف صورت گرفته‌است. بخشی از این اعتراضات که ابتدا رهبری خود را در کانال اصلاح‌طلبان جستجو می‌کرد، با پی‌بردن به محدودیت‌های منطقی جریان اصلاح‌طلبی و بعضاً افشای آنان در مقاطع حساس (مانند ۱۸ تیر ۷۸، اعتراضات پس از انتخابات ۸۸ و خیزش دی‌ماه ۹۶)، از این جریان روی برگردانده و جذب آلترناتیوهای دیگر شده‌است. بحران اقتصادی، تشدید سیاست‌های نئولیبرالی و تنگناهای معیشتی فراگیر، گرایش به چپ را بار دیگر در بین بسیاری از معترضین نظام موجود زنده کرده‌است.

رادیکالیزه‌شدن اعتراضات نسل جوان و متمایل شدن به سوی آلترناتیوهای چپ و رادیکال، فی‌نفسه یک عامل مثبت به شمار می‌رود؛ به علاوه عملکرد مفتضحانهٔ سازمان‌های چپ استالینیست در گذشته و حال، این گونه جریان‌ها را نزد نسل نوگرویده به چپ بی اعتبار ساخته و این خود نکتهٔ مثبت دیگری است.

با این حال، حتی با وجود این چرخش مهم، ولی ناکافی، هم‌چنان مسألهٔ خلأ و بحران رهبری و نحوهٔ سازماندهی، به قوت خود باقی مانده‌است و این موضوع خود یکی از دغدغه‌های کنونی نسل جوان چپ است. اینکه «به‌هرحال باید به کدام تشکیلات پیوست و چرا»؟

متأسفانه در این میان، دو عامل منفی نیز وجود داشته و دارد که برآیند آن‌ها تا حدود زیادی عوامل مثبت فوق را خنثی می‌کند. اول؛ حجم شدید خفقان و سرکوب سیستماتیک از دههٔ ۶۰ به بعد، نه فقط امکان سازماندهی را بسیار دشوار (هرچند نه ناممکن) ساخته، بلکه امکان انتقال تجربیات تاریخی داخلی و بین‌المللی جنبش کارگری و سوسیالیستی، و

همین طور درس‌گیری از اشتباهات گذشته را هم تا حدود زیادی مسدود کرده‌است. و دوم این که هرچند بخشی از نسل جدید چپ عملکرد و نوع رهبری و سازماندهی سابق و کنونی سازمان‌ها و احزاب چپ سنتی را بی‌اعتبار و بی‌ربط به مسائل خود می‌بیند، ولی بعضاً به جای شکافتن این انحرافات، پی بردن به ریشه‌ی مشکل و ارائه‌ی یک بدیل انقلابی، تجارب جنبش کمونیستی در زمینه‌ی سازماندهی و رهبری را یک سره کنار می‌گذارد و تلاش می‌کند تا بدون کنکاش در ادبیاتی که حاصل ۲۰۰ سال مبارزه‌ی کارگری و کمونیستی در سطح جهان بوده و به خصوص بی‌توجه به تجارب منتهی به پیروزی یکی از بزرگ‌ترین انقلاب‌های قرن بیستم، به‌زعمش راهکارهایی جدید پیدا کند. در واقع این نسل جوان که از بی‌برنامگی، سازمان‌هایی با رهبری مادام‌العمر و بوروکراتیک، قیّم مآبی‌های حزبی، نبود دموکراسی در درون جنبش چپ و کارگری فعلی جامعه‌ی ایران سرخورده و منزجر است، به درستی به دنبال بدیلی در مقابل آن می‌گردد. اما به جای اتکا به ادبیات غنی مارکسیستی و کاربست آن‌ها متناسب با شرایط کنونی، تئوریزه کردن نتایج عملکرد خود و دیگران در مسیر فعالیت‌هایشان و سپس آزمون مجدد آن، بدیل خود را در تئوری‌های پرطمطراق جامعه‌شناسی و آکادمیک جستجو می‌کند. به این ترتیب است که مفاهیمی نظیر «رهبری افقی»- در مقابل رهبری «عمودی»، فعالیت «شبکه‌ای» به جای «سازماندهی لنینیستی»، مفهوم بورژوایی از حزب و نظایر این‌ها، وارد ادبیات یا به اصطلاح «گفتمان جدید» چپ شده‌اند، در صورتی که انبوهی از تجارب پرکاربرد در خود جنبش کمونیستی وجود دارد که می‌تواند ضامن پیروزی در مبارزه و سلامت روند سازماندهی باشد.

از آن جا که در این ادبیات «جدید»، مفاهیمی مثل «حزب»، «سازماندهی»، «رهبری»، «دموکراسی کارگری» و غیره یک‌سره از زاویه‌ی غیرمارکسیستی بررسی می‌شود و این روش باعث دامن‌زدن به ابهامات زیادی در این مفاهیم شده، در این سند قصد داریم مجدداً مروری بر فهم مارکسیستی از این مفاهیم کلیدی کنیم. در محور این بحث نیز مفهوم «حزب انقلابی» و خصوصیات و ویژگی‌های آن قرار دارد.

الف- مفهوم و ضرورت حزب پیشتاز انقلابی

انقلاب سوسیالیستی، نخستین انقلاب در طول تاریخ بشر خواهد بود که قرار است به طور «آگاهانه» و با «برنامه» صورت بگیرد. انقلاب سوسیالیستی به هیچ وجه بدون مبارزه‌ی پیگیر و به صورت «خود انگیخته» به وجود نمی‌آید و اصولاً بدون آگاهی و برنامه‌ریزی، قابل تصور نیست. بنابراین تردیدی نمی‌ماند که برای وقوع چنین انقلابی، به دست کم دو فاکتور



اساسی و تعیین‌کننده نیاز است: بالاترین سطح آگاهی حداقل بخشی از طبقه کارگر، و همین طور بیش‌ترین میزان مشارکت طبقه کارگر در انقلاب، یعنی خودسازماندهی کارگران و سایر توده‌های تحت ستم.

اما این را هم می‌دانیم که طبق ابتدایی‌ترین اصول ماتریالیسم دیالکتیک، آگاهی، محصول عملکرد هدفمند (پراتیک) است. ولی سطح فرهنگ و آگاهی طبقاتی گروه‌ها و اقشار مختلف کارگران، ناموزون و غیریکسان است. دقیقاً همین واقعیت که پرولتاریا و متحدانش از درجات مختلفی از آگاهی و تجربه برخوردار هستند، نیاز به یک بدنه تشکیلاتی هماهنگ‌کننده را ضروری می‌سازد و این همان چیزی است که حزب نامیده می‌شود. در واقع اگر طبقه کارگر به لحاظ آگاهی طبقاتی همگن بود، اگر کل طبقه کارگر به بالاترین سطح آگاهی می‌رسید، دیگر مسأله‌ای به نام رهبری و تشکیلات هماهنگ‌کننده اصولاً موضوعیت پیدا نمی‌کرد. اما این حقیقتی بدیهی است که متأسفانه تمامی کارگران قادر نیستند تحت حاکمیت سرمایه‌داری به سطح بالایی از آگاهی طبقاتی برسند؛ چرا که اولاً مسیر رشد آگاهی طبقاتی آن‌ها، نه یک مسیر مستقیم و خطی، بلکه مسیری ناهموار و متناوب است (در نتیجه هر طیفی از این طبقه می‌تواند برداشت متفاوتی از مبارزه داشته باشد)؛ و ثانیاً، دستگاه عریض و طویل دولت سرمایه‌داری سعی می‌کند با استفاده از امکانات تبلیغاتی وسیع خود- که از پشتوانه منابع عظیم مالی و نظامی برخوردار است- «ضد آگاهی» یا «آگاهی وارونه» را به طبقه کارگر تزریق کند. حزب پیشتاز انقلابی به‌عنوان تجسم تاریخی منافع طبقه کارگر، ظرفی است که به دلیل ارتباط ارگانیک با پیشروهای جنبش کارگری، می‌تواند فرایند رشد آگاهی سوسیالیستی آنان را در برابر بمباران ایدئولوژیک یا آگاهی کاذب بورژوازی حفظ کند.

توده‌های کارگران در مبارزات «روزمره» خود، تنها و تنها قادرند به یک آگاهی اولیه دست پیدا کنند. این گونه آگاهی، آن‌ها را الزاماً به شورش‌های پیگیر روزانه علیه نظام سرمایه‌داری هدایت نمی‌کند، هرچند در اهمیت و حیاتی بودن وجود این قبیل مبارزات، کوچک‌ترین تردیدی نیست، چرا که اگر طبقه کارگر به مبارزات روزانه‌اش برای بالا بردن حقوق و مزایا، کاهش ساعت کار، کسب حقوق معوقه و غیره دست نزند، به یک توده کاملاً منفعل و دمورالیزه (مأیوس) تبدیل می‌شود. در نتیجه طبقه کارگر به ناچار باید برای مطالبات آنی و کوتاه مدت خود مبارزه کند؛ اما این مبارزه مطلقاً نمی‌تواند طبقه کارگر را به صورت خود به خودی به مبارزه متشکل در جهت نابودی کلیت نظام سرمایه‌داری حرکت دهد. به علاوه این را هم باید در نظر داشت که کارگران هر روز و هر لحظه نمی‌توانند اعتصاب و مبارزه کنند. اجبار به زندگی از طریق



فروش نیروی کار، یعنی تقلا کردن برای حفظ ابتدایی‌ترین شرایط معیشت، چنین چیزی را ناممکن می‌کند. قطعاً بنا به دلایل اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و روانشناختی و بسیاری عوامل دیگر که هر یک به تنهایی جای بحث دارد، آن‌ها نمی‌توانند هر روز، هر سال یا مثلاً هر پنج سال انقلاب کنند!

در نتیجه بخش کوچکی از طبقه کارگر که هم در تئوری و هم در عمل به ضرورت تشکل یابی دست یافته‌است، وارد عرصه می‌شود و این همان بخشی است که عموماً «بخش پیشرو» یا «پیشروان» این طبقه می‌نامیم. پیشروی که حتی در دوران رکود مبارزه هم، سنگر مبارزه طبقاتی را ترک نمی‌کند و سعی می‌کند این مبارزه را در سطوح مختلف آن دنبال کند و زنده نگاه دارد.

یک «پیشروی» کارگری الزاماً «سوسیالیست» نیست، بلکه با پذیرش برنامه حزب، عملاً به یک سوسیالیست بدل می‌شود. کارگران پیشرو، کسب آگاهی کمونیستی و انقلابی را تنها در مبارزه برای متشکل کردن خود و یا به بیان دقیق‌تر در پی‌ریزی یک حزب انقلابی کسب می‌کنند. بنابراین حزب پیشتاز انقلابی نقش اهرمی را دارد که پیشروی کارگری را به پیشروی سوسیالیست بدل می‌کند.

یک سازمان انقلابی زمانی می‌تواند به یک حزب پیشتاز تبدیل گردد که بهترین و مؤثرترین بخش طبقه کارگر - یعنی کارگران پیشرو، جوانان انقلابی، زنان و ملیت‌های تحت ستم و غیره - عمیقاً آن را به عنوان حزب خودشان بپذیرند. بنابراین تکلیف انواع سازمان‌ها و احزابی که خود را حزب طبقه کارگر می‌نامند و این حزب «از پیش ساخته» را به عنوان بدیل «حاضر و آماده» رو به روی کارگران قرار می‌دهند و آن‌ها را دعوت به «پیوستن» می‌کنند (اما در عین حال فاقد کوچک‌ترین درجه تأثیرگذاری یا ارتباط ارگانیک با طبقه کارگر هستند) کاملاً معلوم است. «لنین» در این رابطه در تزه‌های «کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی» در ژوئیه ۱۹۲۰ نوشت:

«فقط حزب کمونیست، چنان چه حقیقتاً پیشاهنگ طبقه انقلابی باشد، بهترین نمایندگان این طبقه را در خود جمع داشته و از کمونیست‌های کاملاً آگاه و صدیقی ترکیب شده باشد که در عرصه پیکار انقلابی سرسختانه تجربه آموخته و آبدیده شده باشند و نیز چنانچه این حزب بتواند با سرپای زندگی طبقه خود و از طریق این طبقه با تمام توده استثمارشوندگان پیوند ناگسستنی برقرار سازد و اعتماد کامل این طبقه و این توده را جلب کند، قادر خواهد بود پرولتاریا را در مبارزه نهایی، کاملاً بی‌امان و قاطع علیه تمام نیروهای سرمایه‌داری رهبری کند. از سوی دیگر فقط تحت رهبری چنین حزبی است



که پرولتاریا می‌تواند تمام نیرو و شور انقلابی خویش را به کار اندازد و بی‌علاقگی ناگزیر و گاه مقاومت اقلیت ناچیز آریستوکراسی کارگری فاسد شده به دست سرمایه‌داری و سران قدیمی اتحادیه‌ها و تعاونی‌ها و غیره را خنثی کند».

به همین دلیل اطلاق صفت «پیشتاز» به «حزب»، مطلقاً نه جنبه فرمالیته دارد و نه تزئینی است. حزب پیشتاز، یعنی پذیرش تفکیک «پیشگام» (یا پیشرو) از عموم طبقه کارگر و در عین حال پیوستگی آن با این طبقه. حزب پیشتاز انقلابی، حزب عموم طبقه کارگر یا دربرگیرنده توده‌های کارگران نیست و نمی‌تواند باشد؛ بلکه شامل پیشاهنگ طبقه کارگر است که به آگاهی سوسیالیستی رسیده‌است. به این اعتبار حزب «اقلیت» است. چون اگر قرار باشد حزب پایه‌های خود را از میان لایه‌های مختلف طبقه کارگر با سطوح مختلف و ناهمگنی از آگاهی سیاسی-طبقاتی انتخاب کند، ناگزیر مجبور است برنامه‌ای تدوین کرده باشد که میانگینی از این درجات مختلف آگاهی باشد به طوری که بتواند «همه» را راضی نگه دارد. واضح است که در این صورت، این برنامه هر چیزی می‌تواند باشد غیر از یک برنامه انقلابی.

نخستین عملکرد یک سازمان پیشتاز انقلابی، حفظ و تداوم دستاوردهای تئوریک، برنامه‌ای، سیاسی و سازمانی است؛ دستاوردهایی که طی دوره قبلی فعالیت و آگاهی طبقاتی بالای کارگران به دست آمده‌است. سازمان پیشتاز انقلابی در حکم حافظه دائمی طبقه و جنبش کارگری است، حافظه‌ای که به نوعی در برنامه‌ای تدوین شده‌است که به کمک آن می‌توان نسل جدید را آموزش داد و بدین ترتیب لازم نیست تا این نسل جدید، از ابتدا و از طریق مداخله مشخص در مبارزه طبقاتی، همه چیز را از صفر آغاز کند.

بنابراین نخستین عملکرد سازمان پیشتاز انقلابی، تضمین تداوم درس‌هایی است که از تجارب انباشته تاریخی نه فقط محلی که بین‌المللی گرفته می‌شود؛ چرا که مفهوم برنامه سوسیالیستی همین است: مجموع کلیه دروسی که از تجارب مبارزات طبقاتی واقعی، انقلاب‌های واقعی و همین‌طور ضد انقلاب واقعی در طول حدوداً دویست سال گذشته کسب شده‌است.

تعداد اندکی از افراد - که با تئوری و پراتیک مارکسیستی آمیخته‌اند - از عهده چنین برنامه‌ای برمی‌آیند و باید تأکید کرد که هیچ‌کسی - مطلقاً هیچ‌کسی - به تنهایی نمی‌تواند از پس آن بریاید. در این جاست که وجود سازمان لازم می‌شود. ضمناً با توجه به ماهیت جهانی این تجارب، هم به سازمانی ملی و هم به سازمانی جهانی نیاز است تا قادر به ارزیابی مداوم کلیه تجارب تاریخی و جاری مبارزه طبقاتی و انقلاب باشد؛ تا این تجربیات را با درس‌های جدیدی که از انقلابات



جدید کسب می‌شود، غنی‌تر سازد؛ تا آن‌ها را هر چه بیش‌تر در راستای نیازهای مبرم مبارزات طبقاتی و انقلاب پیش رو بپروراند. اهمیت چنین سازمانی در شرایط رکود مبارزه یا خفقان شدید، به ویژه در ایران، کاملاً واضح است. چرا که به دلیل سرکوب‌های سیستماتیک حاکمیت در طول قریب به چهار دهه گذشته، جنبش کارگری در موارد متعددی یا به سوی رفرمیسم و مماشات چرخش کرده و یا نتوانسته‌است تجربیات و سنن انقلابی گذشته خود را (مثلاً تجربه انقلاب ۵۷) به نسل‌های جدید منتقل کند، به همین دلیل بی‌شک برای رشد و تقویت خود و کسب آمادگی برای دوره‌های پیش رو، به تجربیات مبارزاتی طبقه کارگر در سطح جهان نیاز پیدا خواهد کرد.

ب. ماهیت طبقاتی حزب

برداشت لنینیستی از مفهوم حزب، سابقه‌ای طولانی از خوردن برچسب «نخبه‌گرایی» دارد. در حالی که یکی از توضیحات لنین^۵ درباره ترکیب طبقاتی حزب، به تنهایی این افسانه را کنار می‌زند:

«من در سومین کنگره حزب پیشنهاد دادم که به ازای هر دو روشنفکر، هشت کارگر در کمیته‌های حزبی وجود داشته باشند. آن پیشنهاد، امروز چه قدر نامربوط به نظر می‌رسد! امروز باید انتظار داشته باشیم که سازمان‌های حزبی به ازای هر روشنفکر سوسیال‌دموکرات، چند صد کارگر سوسیال‌دموکرات را در خود جا دهند.»

گذشته از این باید توجه کرد که در این گفته یا گفته‌های مشابه، «روشنفکر سوسیالیست» در برابر «کارگر سوسیالیست» تعریف شده و بنابراین مقصود از «روشنفکر سوسیالیست»، آن دسته از اقشار غیرکارگری یا به عبارتی خرده‌بورژوازی و حتی بورژوازی است که هم به دلیل موقعیت خود در جامعه اکثراً دهقانی و بی‌سواد روسیه امکان آشنایی با ادبیات مارکسیستی را داشته‌اند و هم در عمل به منافع طبقاتی خود پشت پا زده‌اند. بسیاری از کسانی که در آن مقطع (یعنی روسیه ابتدای قرن بیست) بنا به این تعریف «روشنفکر» بوده‌اند، در شرایط سرمایه‌داری قرن بیست و یکم به صفوف طبقه کارگر سرازیر شده‌اند. کم نیستند شمار مهندسين و پزشکان و وکلا و اساتید دانشگاهی که اگر در روسیه تزاری می‌توانستند به مقام یک بورژوا ترقی کنند، امروز در ایران بخشاً جزوی از خرده‌بورژوازی تحت فشار و چه بسا کارگرانی در موقعیت ضعیف‌تر از یک کارگر ماهر صنعتی تقلیل پیدا کرده‌اند. بنابراین به این اعتبار مفهوم کلاسیک «روشنفکر»

۵. «بازسازماندهی حزب»، ۱۹۰۵



دیگر قابل استفاده نیست. باینحال اگر قرار باشد این بحث را از حیث طبقاتی به شیوهٔ درستی صورتبندی کنیم؛ باید بگوییم که یک حزب پیشتاز انقلابی، پایه‌هایش را هم در میان کارگران، و هم در میان لایه‌های پایینی خرده‌بورژوازی رادیکال جستجو می‌کند. از این منظر این حزب نه فقط به «کارگران سوسیالیست»، که به سایر اقشاری که عملاً در جبههٔ جنبش سوسیالیستی قرار بگیرند هم سخت نیازمند است. چنین حزبی همان قدر که به یک سازماندهندهٔ کارگری نیازمند است به پزشک و طراح و وکیل و مترجم هم نیازمند است. این بخش از خرده‌بورژوازی، مهارت و داشته‌هایشان را تماماً در خدمت جنبش کارگری قرار می‌دهد و در عمل اعتبار و اعتماد کارگران را می‌خرد. در حقیقت «پیوند» این دو بخش است که یک حزب را جلو می‌اندازد. منتها نکتهٔ اصلی و اساسی که در این پیوند نباید فراموش شود آنست که در تحلیل نهایی وزنهٔ اصلی پایه‌های حزب پیشتاز کارگری همیشه به سمت کارگران می‌چرخد؛ در غیر این صورت، خطر غلبهٔ نوسانات خرده‌بورژوازی همیشه بر سر سازمان‌های انقلابی سنگینی خواهد کرد. گرایش‌های خرده‌بورژوازی، خصوصیات طبقاتی خود را هم به درون حزب حمل می‌کنند؛ فردگرایی، هیجان‌زدگی در دورهٔ اوج مبارزه و ناپیگیری و یأس در دورهٔ رکود، تمایل یکسویه به فعالیت‌های ذهنی، خودبرتربینی، جاه‌طلبی‌های شخصی و میل به امتیازگیری و غیره. این خطر بالاخص در دورهٔ تدارک برای حزب پیشتاز انقلابی که هنوز پایه‌های کارگری جدی بدان نپیوسته، محتمل‌تر است.

در نتیجه یکی از فاکتورهایی که حزب پیشتاز کارگری را از سایر احزاب خرده‌بورژوا متمایز می‌کند، ترکیب پرولتری آن است. هیچ گروه یا جمعی از روشنفکران هر قدر هم که برنامهٔ منحصر به فرد و جامعی در اختیار داشته باشد، و هر قدر هم که به ادبیان مارکسیستی اشراف داشته باشد، قادر نیست خود را جایگزین حزبی سازد که ریشه در طبقهٔ کارگر دارد. بنابراین، حزب پیشتاز کارگری، برخلاف احزاب و سازمان‌های «کارگری» و «کمونیستی» تاکنونی اپوزیسیون چپ ایران، قیّم طبقهٔ کارگر نیست، بلکه متعلق به آن است.

ج - فعالیت حرفه‌ای و کادر حرفه‌ای

حزب برای پیشبرد مبارزه باید دارای کادرهای ورزیده و حرفه‌ای باشد. کادرهایی که بتوانند در سرد و گرم روزگار، خود را حفظ کرده و بر روی مبارزات زندهٔ جامعهٔ خود تأثیر گذارند. در کشورهای استبدادی نظیر ایران، هر چقدر تعداد اعضای حزب کمتر، ولی کارا تر باشد، احتمال شناسایی و نابودی آن‌ها از سوی نیروهای امنیتی رژیم کمتر خواهد شد. جامعهٔ سرمایه‌داری با تقسیم کار و تخصصی کردن مشاغل عملاً بخش وسیعی از پیشروان کارگری را در زندان کارخانه‌ها،



مؤسسات، ادارات و مراکز تولیدی اسیر کرده‌است؛ اگر چه پیشروان کارگری دارای انگیزه و آگاهی‌های لازم برای مبارزه علیه سیستم سرمایه‌داری هستند، ولی به علت فشرده‌گی زمان، محدودیت‌های تکنیکی و مالی صرفاً قادرند در اعتراضات محدود به محیط کار یا اعتراضات انفجاری این طبقه حاضر شوند. این روش از کار بدون تردید از یک طرف، باعث تحلیل نیروی پیشروهای کارگری و احتمال رشد گرایش‌های انحرافی در بین آن‌ها، و از طرف دیگر سبب دوری پیشروان کارگری از عرصه‌های مختلف تصمیم‌گیری می‌گردد. برای برطرف کردن این مشکل بسیار حاد، حزب پیشتاز باید با به کارگیری امکانات مادی خود، کارگران پیشرو را برای مدت زمان‌های کوتاه و بلند از درون محیط کار بیرون بیاورد و آن‌ها را در سطوح دیگر مبارزه درگیر کند تا علاوه بر ایجاد زمینه‌های مناسب جهت شناخت و کسب آگاهی، پیشروان کارگری مسئولیت‌های سنگینی نظیر رهبری جنبش را نیز تجربه کنند.

یک کادر حرفه‌ای حزب باید بتواند در عین حال چندین کار مختلف را انجام دهد و خود را برای مبارزه در میادین کوچک و بزرگ طبقاتی آماده کند. مثلاً اعتصاب را رهبری کند، در پلیمیک‌های سیاسی و تئوریک دخالت کند، در اتحادیه‌ها و تشکلات صنفی با ظرافت تمام نفوذ کند، امور فنی و روزانه سازمان را (که می‌تواند بعضاً کسل‌کننده باشد) رتق و فتق کند، برای نشریه نظری سازمانش مقاله بنویسد، با پلیس سیاسی رژیم و نیروهای امنیتی رژیم سرمایه‌داری بجنگد؛ یعنی به معنای واقعی و به دور از اغراق، یک انسان «همه‌فن‌حریف» گردد. بنابراین همان طور که لنین در «چه باید کرد» اشاره می‌کند، کادر حرفه‌ای «باید به عنوان تئوریسین، مبلغ، آژیتاتور و سازمانده» به میان مردم برود. کادرهای ورزیده حزب، موتور رشد و ضامن بقای حزب هستند، چون می‌توانند افرادی درست مانند خود را بسازند. یک کادر حزب از طریق شرکت پیگیر و خستگی‌ناپذیرش در مبارزات طبقاتی، علاوه بر نقش مؤثرش در تکامل آگاهی انقلابی، در پیوند با جنبش کارگری است که به مثابه پیشگام شناخته می‌شود.

کادر حرفه‌ای، توانایی و درجه‌ای از استقلال نسبی را در کاربرد ابتکار عمل‌های فوری و به‌موقع در لحظات حساس دارد. به عبارت دیگر کادر حرفه‌ای آن‌قدر ساخته شده که بتواند در لحظات تعیین‌کننده‌ای که فرصت همفکری و هماهنگی با مرکزیت حزب وجود ندارد، بدون فوت وقت، دست به تصمیم‌گیری و ابتکار عملی بزند که بتواند تشکیلات را نجات دهد یا به جلو براند.

یک کادر حرفه‌ای رابطه‌ای متقابل با جامعه و حزب دارد، یعنی علاوه بر آنکه به طور تمام وقت مشغول فعالیت حزبی است، ولی ماهیت فعالیت‌های او را همیشه در ارتباط با جامعه و محیط‌های کار قرار می‌دهد. بدون این رابطه متقابل و

رفت و برگشت، کادر حزب بخش زیادی از قابلیت‌های خود را از دست می‌دهد و ضمناً خطر جاخوش کردن در یک مقام مستعد زوال بوروکراتیک می‌شود. یعنی از یک طرف، عملکرد بجا و تعیین کننده کادرهای حرفه‌ای می‌تواند در حکم نقطه قوت یک تشکل انقلابی باشد و از طرف دیگر، کادر حرفه‌ای اگر نتواند با مبارزات پیشروان کارگری و پیشگامان انقلابی پیوند بخورد، باعث بوروکراتیزه شدن و اضمحلال حزب می‌گردد.

در نهایت اینکه بین یک عضو حزب و کادر حزب نباید تمایز مصنوعی گذاشت. به هر عضو حزب باید فرصت رشد و تبدیل شدن به کادر را باید داد.

د- فعالیت مخفی و علنی

برای یک مارکسیست، فعالیت سیاسی (خواه تشکیل یک هسته و گروه صرفاً مطالعاتی باشد، و خواه مبارزه مسلحانه) مانند هر پدیده دیگری، از عناصر و جنبه‌های متضاد تشکیل شده، که بعد علنی و بعد مخفی تنها یکی از همین جوانب است. اما اشتباه محض این جاست که این دو بعد را دو مقوله متفاوت و بعضاً در تقابل با یکدیگر درک کنیم (یا این، یا آن؛ ولاغیر!)

برای یک مارکسیست، این دو جنبه ارتباط ارگانیک و کاملاً دیالکتیکی باهم دارند (یا باید برقرار کنند). این که وزن و اهمیت کدام یک از این دو جنبه بیشتر است، تماماً به شرایط مشخص بستگی دارد. یعنی با تحلیل مشخص از شرایط مشخص است که می‌توان تشخیص داد باید ترکه را به سمت علنی‌گرایی بیشتر خم کرد یا به سوی مخفی‌کاری.

کادرهای حرفه‌ای یک حزب می‌توانند با درنظر گرفتن کلیه جوانب امنیتی حاکم بر جامعه، رابطه بین جنبه علنی و مخفی فعالیت را تنظیم کنند. کسانی که ادعا می‌کنند به دستگاه فکری مارکسیسم مسلح شده‌اند، باید قادر باشند تا در هر موقعیتی بین کار مخفی و علنی خود، پیوندی به وجود آورند. این شالوده درک مارکسیستی از فعالیت سیاسی است. تلفیق شیوه کار مخفی و علنی، روش کار انقلابیون بوده و است.

یک جنبش یا گرایش سیاسی را نمی‌توان پنهان کرد. اما سازماندهی و تشکیلات آن قابل پنهان‌سازی است و به ویژه در شرایط خاص ایران اکیداً باید باشد؛ جوهره تلفیق کار مخفی و علنی در همین نکته نهفته است: سازماندهی و تشکیلات بایستی تماماً مخفی باشد و هیچ کسی خارج از تشکیلات از آن باخبر نباشد. حتی این اطلاعات باید درون تشکیلات نیز

طبقه‌بندی شده باشد، به این معنا که همه افراد به تمام اطلاعات دسترسی نداشته باشند. تحت چنین شرایطی، ضربه‌پذیری گروه و گرایش پایین می‌آید. اما در برابر آن، جنبش و گرایش سیاسی علنی است، آکسیون‌ها در روز روشن و در دید دیگران انجام می‌شود، شعارها را دیگران می‌شنوند، نشریات را می‌بینند و خلاصه حضور جنبش، هم زمان با مخفی بودن سازماندهی و تشکیلات آن، می‌تواند به طور نسبی علنی باشد.

هر گونه مخدوش کردن رابطه این دو جنبه از فعالیت سیاسی، به خصوص در شرایط استبدادی ایران، می‌تواند یک تشکیلات انقلابی را به نابودی بکشاند و موجب مرگ سیاسی کسانی بشود که در پروسه تبدیل شدن به کادرهای حرفه‌ای هستند (ضربه‌ای که جبران آن، در خوشبینانه‌ترین حالت، چندین سال به طول خواهد انجامید). در نتیجه بین این اشکال مختلف کار حزبی باید تناسب صحیحی، بسته به شرایط، برقرار شود (چرا که در مورد نوع فعالیت، اعم از مخفی، علنی، نیمه مخفی-نیمه علنی، ما هرگز یک فرمول همیشگی نداریم).

پ - سانترالیسم دموکراتیک

به دنبال تجربه استالینیسیم، مفهوم «سانترالیسم دموکراتیک» عموماً با پیشینه و بار معنایی منفی به ذهن تداعی می‌شود (آن چه که ما «سانترالیسم بوروکراتیک» می‌نامیم). یعنی تصور می‌شود که در این جا، مقصود یک اقلیت متمرکز تصمیم‌گیرنده است که اکثریت را به شکل خشک و بی چون و چرا به تبعیت از تصمیمات اتخاذشده وامی‌دارد، و در واقع رهبری «متمرکز» یک اقلیت، به بهای نقض «دموکراسی» اکثریت، غالب است. به همین دلیل، برخی مفاهیمی مانند «رهبری یا سازماندهی افقی» در برابر «رهبری یا سازماندهی عمودی» (که در اصل از مفاهیم بورژوازی و بی ارتباط با سنن و ادبیات مارکسیستی هستند) به عنوان بدیل معرفی شده‌اند. مفاهیمی که تنها مسأله را گنگ‌تر و غامض‌تر می‌کنند.

(۱) سابقه تاریخی «مرکزیت دموکراتیک»

بسیاری به اشتباه بر این باورند که مکانیزم «سانترالیسم دموکراتیک» به وسیله «لنین» و بلشویک‌ها ابداع شده است. اما بکارگیری این شیوه از کار، در اصل به خود «مارکس» و «انگلس» بازمی‌گردد و بعدها در سال ۱۹۰۵ در قطعنامه منشویک‌ها، و نه بلشویک‌ها مطرح گردید. در قطعنامه منشویک‌ها در رابطه با «سانترالیسم دموکراتیک» آمده است:

^۱. مثلاً نگاه کنید به «مقررات اتحادیه کمونیست‌ها در سال ۱۸۴۷»

«سوسیال دموکراسی باید خودش را بر اساس «سانترالیسم دموکراتیک» سازماندهی کند. تمام اعضای حزب باید در انتخابات نهادهای حزبی شرکت داشته باشند. تمامی نهادهای حزبی برای مدت (معینی) انتخاب می‌شوند و در فواصل معین و یا در هر لحظه بنا به درخواست سازمانی که آن‌ها را انتخاب کرده‌است، مشمول عزل بوده و در مقابل اعمال خود پاسخگو هستند [...] در مورد اعمالی که می‌تواند بر روی کل سازمان تأثیر گذارد یعنی [کنگره‌ها، سازماندهی مجدد] باید به وسیله کلیه اعضای تشکیلات تصمیم گرفته شود. چنان چه تصمیمات سازمان‌های رده پایین‌تر [مانند شاخه‌های حزب] در تضاد با سازمان‌های بالاتر [مانند کنگره حزب] قرار گیرد، نباید به اجرا در آید. کنگره ضمن بی‌چون‌وچرا دانستن اصل سانترالیسم دموکراتیک، اجرای کامل اصل انتخاباتی را ضروری می‌داند و در عین حال در حوزه‌های رهبری ایدئولوژیک و عملی، قدرت تمام را به مراکز منتخب تفویض می‌کند. اما در عین حال مراکز رهبری مشمول عزل و نصب هستند، اعمالشان باید در وسیع‌ترین سطح ممکن {در برابر اعضا} علنی باشد و شدیداً در قبال این اعمال پاسخگو و مسئول باشند»^۷.

تقریباً یک ماه بعد بلشویک‌ها قطعنامه‌ای را با عنوان «درباره سازماندهی مجدد حزب» به تصویب رساندند که طی آن مفهوم سانترالیسم دموکراتیک به کار گرفته شد و سپس در فراخونی که به وسیله کنگره اتحاد سوسیال دموکرات‌ها (کنگره وحدت بلشویک‌ها و منشویک‌ها) در آوریل ۱۹۰۶ برگزار شد، گنجانده شد.

لنین که اصطلاح «سانترالیسم دموکراتیک» را در فرمول «آزادی در بحث» و «وحدت در عمل» خلاصه کرد، به درستی بر این اعتقاد بود که حزب انقلابی باید یکپارچه و متحد عمل کند و در عین حال فضای مناسب را برای بحث آزاد و انتقادهای سازنده – تا آن جایی که به این وحدت عمل حزبی آسیب نرسد – فراهم سازد. در چنین ساختاری اقلیت حزبی از حق عملکرد مستقلی که باعث مختل شدن تصمیم‌گیری و عمل اکثریت می‌شد، منع گردیدند. چراکه بهترین راه برای اثبات یا عدم اثبات تصمیمات اکثریت، آزمودن تصمیمات آن‌ها در عمل بود. در عین حال، «لنین» در ژوئیه ۱۹۱۴، در «گزارش کنفرانس بروکسل سوسیالیست‌های روس» که از سوی «دفتر سیاسی انترناسیونال دوم» سازماندهی شده بود،

⁷. Ernest Mandel, "Power and Money: A Marxist Theory of Bureaucracy", Verso: 1992, pp. 114-115



متذکر شد که «اقلیت باید از حق بحث در مقابل کل حزب برخوردار باشد و بتواند عدم توافق بر سر برنامه، تاکتیک‌ها و سازمان را در یک مجله بحث که به طور ویژه برای این منظور منتشر می‌شود، ابراز نماید»^۸.

۲) مفهوم سانترالیسم دموکراتیک

«سانترالیسم دموکراتیک» در وهله نخست یعنی ترکیب سانترالیسم (مرکزیت) و دموکراسی (مشارکت) در درون یک تشکیلات انقلابی. «لئون تروتسکی» در توضیح پاره‌ای از ابهاماتی که بر سر ترکیب این دو اصطلاح به وجود آمده بود، نوشت: «ترکیب این دو مفهوم، یعنی دموکراسی و مرکزیت ابدأ متناقض نیست، حزب باید به دقت مراقب باشد که نه تنها مرزهایش همیشه به طور اکید، مشخص باشد، بلکه مراقب این هم باشد که تمام کسانی که پا در داخل این محدوده می‌گذارند، از حق واقعی تعیین جهت سیاست حزب برخوردار باشند. آزادی انتقاد و مبارزه فکری محتوای فسخ ناشدنی دموکراسی حزبی است. این نظریه کنونی که بلشویسم وجود جناح‌ها را تحمل نمی‌کند، اسطوره‌ای از عصر زوال است. در واقع تاریخ بلشویسم، تاریخ مبارزه جناح‌هاست»^۹.

رابطه بین این دموکراسی و مرکزیت‌گرایی، یک رابطه ثابت نیست و خود تابع شرایط مشخص است. «دموکراسی و سانترالیسم، به هیچ روی خود را در نسبتی ثابت نمی‌یابند. همه چیز به شرایط مشخص، موقعیت سیاسی کشور، توانمندی حزب و تجربه آن، سطح عمومی اعضا و اتوریتته‌ای که رهبری به دست آورده، بستگی دارد. پیش از یک کنفرانس، یعنی زمانی که مشکل، فرموله کردن یک خط سیاسی برای دوره آتی است، دموکراسی بر سانترالیسم غلبه می‌کند. هنگامی که مسأله به عمل سیاسی برمی‌گردد، سانترالیسم است که دموکراسی را تحت تبعیت خود درمی‌آورد. دموکراسی مجدداً زمانی حق خود را بیان می‌کند که حزب نیاز پیدا می‌کند تا با دیده‌ای انتقادی به ارزیابی فعالیت‌هایش بپردازد. تعادل بین دموکراسی و سانترالیسم، خود را در مبارزه واقعی برپا می‌کند، لحظاتی نقض می‌شود، و سپس دوباره خود را برقرار می‌کند»^{۱۰}.

^۸. V.I. Lenin, "Report of the C.C. of the R.S.D.L.P. to the Brussels Conference and Instructions to the C.C. Delegation" (۱۹۱۴) <http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1914/jun/30.htm>

^۹. لئون تروتسکی، «انقلابی که به آن خیانت شد»، صفحات ۱۱۳-۱۱۴

^{۱۰}. لئون تروتسکی، «درباره سانترالیسم دموکراتیک و رژیم» (۱۹۳۷)



سانترالیسم دموکراتیک، یک اصطلاح یا مفهوم «مدیریتی» و «اداری» نیست، و نمی‌تواند فقط در «آزادی درونی» و «وحدت در عمل» (که در بالا اشاره شد) خلاصه شود. «سانترالیسم دموکراتیک» در یک حزب پیشتاز، یک جنبه فوق العاده مهم و حیاتی دیگری هم دارد و آن تمرکز بخشیدن به تجربیات و نظرات و نتایجی است که از پراتیک روزانه اعضا حاصل می‌شود. تجربه هر یک از کادرهای حزب از سازماندهی در درون جامعه، نسبی و محدود است؛ به همین خاطر برای این که این تجربیات انفرادی و محدود در سطح جمعی به حساب بیایند و کادرهای حزب بتوانند به اشتراک نظر برسند، وجود حداکثر دموکراسی در درون تشکیلات حزبی امری ضروری می‌شود. به این ترتیب تجربیات پراکنده اعضا و آن آگاهی که اعضا از خلال فعالیت‌های خاص خود به دست می‌آورند، تمرکز می‌یابد، بدین ترتیب این تجارب از «پایین» به «بالا»، یعنی از اعضا و کادرها به مرکزیت حزب انتقال پیدا می‌کند و در جهت مبارزه مؤثر استفاده می‌شود. این تجربیات باید از کانال مباحثات آزاد و فضای دموکراتیک رد شود تا بتواند در صورت لزوم دیدگاه‌هایی را که حزب از «بالا» مطرح می‌کند و ضعف‌ها و ناهمخوانی‌های احتمالی آن با واقعیات موجود را به چالش بگیرد و دقیق‌تر کند. با در نظر داشتن این جنبه از سانترالیسم دموکراتیک، چکیده و خلاصه دیدگاه‌ها و تجربیات اعضا می‌تواند و باید به بخشی از برنامه حزب تبدیل شود.

این جنبه از «سانترالیسم دموکراتیک» است که باعث می‌شود تا گرایش‌های درون حزبی (در قالب گرایش یا جناح) بتوانند برای چالش‌های سیاسی و نظری با یکدیگر به وجود بیایند و تا حد ممکن با متقاعد نمودن یکدیگر سبب بروز نظرات نوین یا پختگی سایر نظرات گردند. این جنبه بالا، پایه عینی وجود گرایش و جناح در درون حزب است. بدون دموکراسی و برخورد آزاد عقاید، حزب به هیچ طریقی قادر نیست سیاست‌هایی را که واقعاً پاسخگوی نیازهای طبقه کارگر و مناسب شرایط مشخص باشد، فرموله کند.

به همین ترتیب وقتی ما از «وحدت عمل» صحبت می‌کنیم، یعنی این بار با اتکا به برنامه‌ای که بر مبنای همان تجربیات جمعی تکامل پیدا کرده و دقیق‌تر شده است، اینک مجدداً از حزب به دل جنبش می‌رویم و مجدداً آن برنامه را در عمل آزمون می‌کنیم.

پس به گفته دیگر اگر «سانترالیسم دموکراتیک» در حزب پیشتاز انقلابی وجود نداشته باشد، نمی‌توان نتایج دقیقی را که برای عمل انقلابی ضرورت دارد، از درون جنبش و فعالیت پراتیک به دست آورد؛ نه صحیح‌ترین تصمیم جمعی اتخاذ می‌شود و نه حتی در صورت اتخاذ، اجرای آن الزامی می‌گردد؛ دیدگاه‌ها و تجربیات اعضا که حاصل پراتیک‌شان است، در



برنامه حزب منعکس نمی‌شود و صرفاً هر آن چه از «بالا» گفته می‌شود، حتی در صورت عدم انطباق آن با واقعیات روزمره مبارزه، باید بی چون و چرا انجام شود. «سانترالیسم دموکراتیک» در یک حزب پیشتاز به ما کمک می‌کند که با یک روش انتقادی در هر مرحله از حرکت، به درجه کارایی برنامه و خطوط سیاسی حزب پی ببریم.

ت-وظایف آموزشی حزب

دولت سرمایه‌داری علاوه بر دستگاه سرکوبگر فیزیکی، به دستگاه سرکوب ایدئولوژیک هم مجهز است. طبقه حاکم نه فقط ابزار تولید مادی که ابزار تولید ذهنی را- از دانشگاه و مسجد تا رادیو و روزنامه و تلویزیون- در اختیار دارد و با اتکا به این منابع سرشار مغزشویی، آگاهی کاذب خود را پمپاژ می‌کند که بخشی از آن تأمین تریبون و ترویج گرایش‌های رفرمیستی چپ است. از این نظر مقابله با حملات ایدئولوژیک دولت، وظیفه‌ای است که بر عهده مطبوعات حزبی و کادرها و نظریه‌پردازان حزب می‌افتد. مواردی که در زمینه آموزش کادرهای حزبی باید مد نظر گرفته شود، به ترتیب زیر هستند:

الف) تربیت کردن کادرها و رهبرانی انقلابی که در سنت مارکسیسم انقلابی بار آمده و قادر به تجزیه و تحلیل و ارزیابی مسائل جنبش کارگری باشند. کادرها باید در هر سه پایه اصلی سازنده مارکسیسم- یعنی اقتصاد، فلسفه و سیاست- آموزش ببینند و قادر باشند که این حوزه‌ها را به یک دیگر مرتبط کنند، و نه آن که مطابق با سنت آکادمیک بورژوازی، به طور مشخص فقط در یک حیطة خود را «متخصص» سازند، به طوری که عملاً تصویر کلی را از دست بدهند.

ب) ساده‌سازی مباحث کمونیستی از طریق استفاده از مثال‌های ساده، به‌روز، قابل درک و مرتبط با شرایط جامعه در کتاب‌ها و بولتن‌ها و نشریات منتشرشده.

ج) بررسی و افشاگری روزمره سیاست‌های بورژوازی و امپریالیسم، و ارائه نتایج و راهکارهایی انقلابی.

د) ایجاد کمیته‌ها و فراکسیون‌های تبلیغی- ترویجی که قادر به بسیج و سازماندهی بخش وسیع‌تری از اقشار تحت ستم باشد.

ه) آموزش نباید صرفاً آکادمیک و کلاسی باشد، بلکه باید شکل عملی به خود بگیرد. به قول لنین:

«بدون کار و بدون مبارزه، شناخت کتابی از کمونیسم به واسطه کتب و آثار کمونیستی مطلقاً هیچ ارزشی ندارد، زیرا که در این حالت، همان تفکیک قدیمی میان تئوری و پراتیک، همان شکاف قدیمی که منفورترین خصلت جامعه کهن بورژوازی بوده است، ادامه خواهد یافت» («وظایف اتحادیه‌های جوانان»، سومین کنگره سراسری اتحادیه جوانان کمونیست روسیه^{۱۱}، ۲۹ اکتبر ۱۹۲۰). کسانی که تنها کوهی از کتب و آثار مارکسیستی را به ذهن می‌سپارند، هرگز قادر به تجزیه و تحلیل انقلابی و مارکسیستی نیستند. یادگیری مارکسیسم همچون یک علم آکادمیک، مانند داشتن «مغزی» بزرگ بر روی «بدنی» نحیف و کوچک است.

و) حزب باید در حالی که مبارزه و آموزش طبقه کارگر را به پیش می‌برد، خود نیز از آن آموزش ببیند. حزب پیش‌تاز کارگری به مثابه مغز طبقه کارگر است، بنابراین این مغز را نباید راکد و غیرفعال باقی گذاشت، چرا که در این غیر این صورت، از پیشرفت باز می‌ایستد و به دگماتیسم و عقاید محفلی و فرقه‌ای بی ارتباط با جنبش می‌انجامد.

ث - مفهوم شورا و رابطه‌اش با حزب

شوراها گونه‌ای از اشکال خودگردانی هستند که در دوران اعتلای انقلاب شکل می‌گیرند و در دوران گذار (دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا)، جانشین اشکال کهن حکومتی خواهند شد. شوراها نطفه‌های اولیه قدرت کارگری هستند.

تروتسکی به عنوان یکی از رهبران اصلی شورای کارگران «سن پترزبورگ» در سال ۱۹۰۵ با استناد به تجربیات گرانبه‌ای خود، مشخصات شوراها در آن مقطع را چنین توصیف کرد:

«شورا به عنوان پاسخ به یک نیاز عینی، نیازی که از روند رویدادها زاده شده بود، به وجود آمد. سازمانی که با وجود نداشتن هیچ گونه سنتی، دارای چنان اقتداری گردید که می‌توانست بلافاصله، بدون داشتن تقریباً هیچ گونه ابزار تشکیلاتی، صدها هزار نفر از توده‌های پراکنده را درگیر مبارزه کند؛ سازمانی که جریان‌ات مختلف درون جنبش کارگری را متحد ساخت؛ سازمانی مبتکر و خودگردان بود؛ و مهمتر از همه، سازمانی که قادر بود در عرض ۲۴ ساعت از زیر زمین بیرون آورده شود»^{۱۲}.

¹¹ . <http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1920/oct/02.htm>

¹² . <http://www.marxists.org/archive/trotsky/1907/1905/ch08.htm>



شوراها در دوران انتقال، ناقوس مرگ دموکراسی بورژوازی را به صدا در می‌آورند و عالی‌ترین نوع دموکراسی مستقیم توده‌های استثمارشونده هستند، یعنی دموکراسی کارگری را جایگزین آن می‌کنند. بدون این نقطه آغازگاه انتقال به سوسیالیسم امکان ناپذیر خواهد بود.

شوراها در فردای انقلاب به ارگان‌های بازسازی جامعه نوین تبدیل خواهند شد. آن‌ها هم ارگان‌های تصمیم‌گیری و هم اجرایی در کشور خواهند بود. شوراها هم‌چنین به مثابه مجامع رهبری‌کننده، امر تولید را به عنوان مجموعه‌ای همگون به زیر نظارت مستقیم کل کارگران در می‌آورند. در چنین شرایطی، هر گونه تنظیم مقررات عمومی، دیگر امری جنبی نیست که به دست تعدادی متخصص طراحی گردد، بلکه از مداخله مشترک و مستقیم عموم کارگران زائیده می‌شود. بنابراین در سازماندهی شورایی، جدایی بین سیاست (که تا پیش از این منحصر به متخصصان بورژوا بوده) و اقتصاد (که ثمره کار مزدی کارگران بوده) از بین می‌رود. در نتیجه در چنین جامعه یکپارچه‌ای، تولیدکنندگان، اقتصاد و سیاست را درهم می‌آمیزند و بین تنظیم مقررات عمومی و کار عملی تولیدی وحدت به وجود می‌آورند.

بر خلاف شورا که می‌تواند در دوران انقلابی شکل بگیرد، حزب پیشتاز انقلابی، به عنوان یک سازمان پیکارگر باید در دوره‌های پیشانقلابی شکل بگیرد تا بخش پیشروی طبقه کارگر را برای تسخیر قدرت آماده و مسلح کند. پس هدف تاریخی حزب عبارت است از به قدرت رساندن شوراها. نکاتی کلیدی که می‌تواند در مورد رابطه میان حزب پیشتاز با شوراها وجود داشته باشد عبارتند از:

الف- باید این مسأله را در نظر داشت که همه قدرت حزب به تنهایی برای مقابله با نظام سرمایه‌داری کافی نخواهد بود، چرا که سرمایه‌داری یک نیروی مادی اجتماعی است و جایگزینی آن بایستی به دست یک نیروی مادی اجتماعی که خود را درون شوراها متشکل کرده‌است، صورت گیرد. از طرف دیگر، شوراها نیز به خودی خود قادر نیستند بورژوازی را به زیر بکشند، چرا که شورا یک فرم سازمان‌یابی است و آنچه تعیین‌کننده به شمار می‌رود، محتوای سیاسی-طبقاتی آن است. شورا متشکل از گرایش‌های مختلف کارگری است و از جمله گرایش‌های رفرمیستی سد راه تسخیر قدرت. از همین رو وظیفه حزب انقلابی است که با تقویت گرایش کمونیستی درون شوراها، شوراها را به سمت تسخیر قدرت هدایت کند. در دوران سرنوشت‌ساز انقلاب، پرولتاریا باید هر چه زودتر قدرت را به دست بگیرد. هرگونه کوتاهی در کسب قدرت به دست پرولتاریا باعث ایجاد خلأ قدرت می‌شود که آن نیز به سرعت می‌تواند از سوی بورژوازی پر گردد. به همین دلیل نقش حزب پیشتاز انقلابی و رابطه آن با شوراها بسیار تعیین‌کننده‌است.



ب- شوراها از آن جایی که بخش وسیعی از پرولتاریا را در خود جای می‌دهند، بنابراین می‌توانند در خود دارای گرایش‌های بوروکرات‌پرور، انحلال‌طلب، اقتدارگرا و غیره باشند. از این رو، کادرهای فعال حزب انقلابی در درون شوراها باید ضمن ترویج مواضع انقلابی و رادیکال خود، با تمام قوا با این گرایش‌های انحرافی مبارزه کنند، آن‌ها را منزوی و افشا نمایند و مسیر مبارزه را برای اقدامات رادیکال شوراها هموار سازند.

ج- به اعتقاد ما و برخلاف دیدگاه بسیاری از سازمان‌های «تروتسکیستی»، پس از سرنگونی نظام بورژوازی و تسخیر قدرت به دست پرولتاریا، نقش رهبری حزب باید در طی پروسه‌ای به شوراها واگذار شود. در این دوره و با پشت سر گذاشتن خطر ضدانقلاب، حزب پیشتاز انقلابی دیگر ماهیتش را به مثابه یک نهاد رهبری کننده تدریجاً از دست می‌دهد (چرا که رسالت تاریخی خود را عملاً با به قدرت رساندن شوراها به انجام رسانده) و بیشتر به یک سازمان تبلیغی-آموزشی تبدیل می‌شود. یعنی حزب پیشتاز انقلابی می‌تواند و باید به تدریج و بسته به شرایط موجود، زمینه‌های انحلالش را در قالب شوراها، به عنوان عالی‌ترین شکل دموکراسی مستقیم، فراهم کند.

ح- بین‌الملل انقلابی کارگری

تاریخ مبارزه انقلابی طبقه کارگر بارها اثبات کرده‌است که این مبارزه، خصلتی بین‌المللی دارد و مستلزم فعالیت در سطح جهانی است. واضح است که رهایی توده‌های کارگر از استثمار نظام سرمایه‌داری و جامعه طبقاتی، وجود چشم‌اندازی بین‌المللی از مبارزه و سازمان را ضروری می‌کند که به سنت‌های فکری ناسیونالیستی محدود نباشد. این حقیقت تاریخی از دوره مارکس و انگلس، به عنوان نخستین کسانی که قوانین مهم مبارزه طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری را به طور علمی مورد تحلیل قرار دادند، آغاز شده و تاکنون تکامل یافته‌است. در شرایط کنونی که نظام سرمایه‌داری در یکی از عمیق‌ترین بحران‌های تاریخی خود- آن هم نه فقط در حوزه اقتصاد، که همین طور در حوزه‌های سیاست و ایدئولوژی- فرورفته‌است، جنبه بین‌المللی مبارزه انقلابی و تلاش برای ایجاد یک سازمان بین‌المللی انقلابی، بیش از پیش اهمیت یافته‌است.

البته به دلیل ابهامات و کج‌فهمی‌هایی که همواره از گذشته تا کنون نسبت به این موضوع وجود داشته‌است، ناگزیر باید از همان ابتدا روشن کنیم که در این جا مقصود از سازمان بین‌المللی طبقه کارگر (یا انترناسیونال کارگری)، سازمان انقلابی سوسیالیستی برای پایان دادن به نظام سرمایه‌داری در سطح جهانی است یا به بیان دیگر «حزب انقلاب جهانی»!

خصوصیات و ویژگی‌های مهمی را باید درباره یک انترناسیونال انقلابی در نظر داشت:

الف) سازمان بین‌المللی، به معنای وحدت بدون یک فرم تشکیلاتی مشخص و متشکل از تماس‌های سست و پراکنده میان کمونیست‌ها یا بدتر از آن چیزی شبیه به «شبکه»‌هایی که در دوره اخیر باب شده‌اند نیست. در حال حاضر گرایش عمومی به سوی ایجاد اتحادهای مجازی از طریق شبکه‌های اجتماعی - که عملاً جایگزین تلاش حقیقی در راستای سازماندهی می‌شود - یکی از انحرافات عمده‌ای است که به هیچ وجه نباید نادیده گرفته شود. چنین رویکردهای نادرستی بیشتر یک حوزه سرگرمی اجتماعی ایجاد می‌کنند که در آن افراد غیر سازمان‌یافته، بعضاً روشنفکران و کسانی که یا فاقد چشم‌انداز سازمان‌دهی در درون طبقه کارگر و یا مخالف آن هستند، وقت‌گذرانی می‌کنند. فراخوان‌های ساخت یک بین‌الملل از سوی عناصر خرده‌بورژوازی که به طور مداوم در انواع پروژه‌های اجتماعی پرسه می‌زنند، چیزی نیست که در خور توجه باشد. سازمان بین‌المللی به معنای حزب جهانی طبقه کارگر است و این دقیقاً همان چیزی است که باید ساخته شود.

ب) امروز چیزی به نام سازمان بین‌المللی طبقه کارگر وجود ندارد و کسانی که ادعای نمایندگی «بین‌الملل چهارم» یا ساختن «بین‌الملل پنجم» را دارند، هنوز فاقد توان لازم برای تغییر این حقیقت هستند. برای آن که نمونه مثبتی از تاریخ به دست بدهیم، می‌توانیم تجربه کمینترن را به یاد بیاوریم که در تب و تاب انقلاب اکتبر در دوره لنین شکل گرفت. این تجربه هنوز هم خطوط مسیر ساختن یک بین‌الملل کارگری را نشان می‌دهد.

ج) واضح است که حزب جهانی طبقه کارگر نمی‌تواند به یک‌باره محقق شود. بلکه بر اساس توافق بر سر موضوعات اصولی نظری، سیاسی و سازمانی، ایجاد یک گرایش بین‌المللی برای حرکت به سوی این هدف ممکن و ضروری است.

د) این تصور سکتاریستی که می‌توان در همان بدایت امر سازمان‌های برادر یا خواهر تماماً مشابه را در حوزه بین‌المللی پیدا کرد، خطا است و به اتلاف وقت می‌انجامد. اگر بستری برای وحدت بر سر موضوعات بنیادی نظری، سیاسی و سازمانی وجود داشته باشد، در آن صورت اختلافات بر سر موضوعات تاریخی - تئوریک حاشیه‌ای (مانند مثلاً ماهیت طبقاتی شوروی) نباید از حرکت مشترک جلوگیری کند. البته بحث و تبادل نظر در مورد این موضوعات باید تداوم پیدا کند تا به تعمیق درک و فهم مارکسیستی منجر شود.

ه) وحدت اصولی لازمه پی‌ریزی سازمان بین‌المللی انقلابی طبقه کارگر است. از همان ابتدا باید رویکرد شفاف نسبت به اختلافات مفروض باشد. اختلافات نباید پنهان شوند. باید از شتاب‌زدگی و اجبار پرهیز کرد. به علاوه حق گرایش برای



بخش‌های مختلف ملی مفروض باشد. گذشته از این، بخش‌های مختلف ملی فارغ از اندازه پایه‌ها و وزن خود در جنبش کشورشان، باید با دیگری در سطح برابر باشند. کوچکی یک بخش ملی، دلیلی برای آن نیست که عملاً کنار گذاشته شود. تلاش برای تدارک و ایجاد بنیان‌های اولیه حزب طبقه کارگر در ایران، بدون اتکا به تلاش‌های بین‌المللی ناممکن است و از این رو در غیاب یک انترناسیونال انقلابی، این تلاش ناگزیر باید به موازات تلاش برای یافتن متحدین بین‌المللی طبقه کارگر و ایجاد پایه‌های تشکیلات بین‌المللی انقلابی کارگری صورت بگیرد.

از جمله دلایل ضرورت یافتن متحدین بین‌المللی در مسیر تدارک برای حزب انقلابی در سطح ملی:

الف) اعتصابات کارگری گسترده و جدی در آینده نه چندان دور، بدون اتکا به متحدین بین‌المللی و همبستگی از سوی آن‌ها، به راحتی از سوی رژیم درهم خواهند شکست.

ب) جنبش کارگری بی‌شک برای رشد و تقویت خود و کسب آمادگی برای دوره‌های پیش رو، به تجربیات مبارزاتی طبقه کارگر در سطح جهان و سازمان‌های کارگری انقلابی که در عمل ساخته شده‌اند، نیاز پیدا خواهد کرد؛ این موضوع بدون ارتباط با متحدین واقعی جنبش کارگری در سطح جهانی امکان ناپذیر است. با ایجاد ارتباط میان تشکل‌های کارگری انقلابی کشورهای مختلف و جنبش کارگری در داخل ایران، انتقال دوسویه این تجربیات ممکن می‌شود. در این پروسه علاوه بر انتقال تجربیات و درس‌های مبارزاتی به بدنه جنبش کارگری ایران، همین طور زمینه پشتیبانی عملی از جنبش کارگری داخل - از طریق برگزاری آکسیون‌های اعتراضی، راه‌اندازی کمپین‌های دفاعی در حمایت از کارگران زندانی، اعمال فشار به واسطه نهادهایی هم‌چون سازمان جهانی کار و سایر نهادهایی که رژیم جمهوری اسلامی به دلیل عضویت در آن‌ها، ملزم به رعایت تعهدات خود است، جمع‌آوری کمک‌های مالی و غیره هم ممکن می‌شود.

ج) شرایط خفقان و سرکوب، و افزایش موج دستگیری و صدور احکام حبس‌های طولانی‌مدت برای فعالین کارگری و مارکسیست، منجر به خروج و در واقع تبعید ناخواسته بسیاری از این فعالین شده‌است. این موضوع دو پیامد منفی به دنبال داشته‌است: اولاً بسیاری از پیشروان کارگری که به دلیل سال‌ها فعالیت مبارزاتی خود در داخل، از تجربیات ارزشمند و پیوندهای زیادی در درون جنبش کارگری برخوردار هستند، در عمل پس از خروج از کشور، پیوندهای خود با جنبش کارگری و امکان انتقال تجربیات و درس‌های گذشته را از دست می‌دهند. ثانیاً بسیاری از فعالین مارکسیست، به ویژه



نسل جوان، پس از خروج از کشور، یا منفعل می‌شوند و یا به دلیل فضای حاکم بر اپوزیسیون چپ خارج از کشور، در عمل به خُرده‌کاری روی می‌آورند.

در چنین شرایطی این امر اهمیت حیاتی دارد که اولاً زمینه برای ایجاد و حفظ ارتباط بین پیشروان کارگری در تبعید، و سایر پیشروان کارگری در درون جنبش کارگری داخل، و هم‌چنین انتقال دوسویه تجربیات و درس‌ها میان آن‌ها فراهم شود. و ثانیاً نیروهای مارکسیست جوان نیز تا حدّ ممکن برای دور نشدن از فضای سیاسی-اجتماعی داخل ایران و برای پرهیز از خُرده‌اری یا انفعال، در چارچوب مارکسیسم انقلابی آموزش نظری و عملی ببینند. چرا که شرایط ایران به اندازه‌ای وخیم و بحرانی است که هر لحظه امکان بروز تحولات انقلابی و ایجاد زمینه بازگشت این نیروها به کشور وجود دارد. چنانچه نیروهای جوان مارکسیست در طی این دوره خود را به لحاظ نظری و عملی نساخته باشند، در چنین حالتی هرگز نمی‌توانند نقش یک کادر انقلابی و سازمانده را ایفا کنند. بنابراین این وظیفه نیز، اگر قرار باشد به شکل سیستماتیک و متوالی صورت بگیرد، هم‌چون موارد دیگر به تلاش‌ها و مبارزات بین‌المللی باید پیوند بخورد.

(د) در چند سال گذشته به موازات تشدید جنگ سرد بین رژیم جمهوری اسلامی و امپریالیسم جهانی، ما شاهد دو رویکرد غالب در درون جامعه و نیروهای مختلف سیاسی-اجتماعی نسبت به مسأله جنگ بوده‌ایم؛ نخست رویکرد دفاع از جمهوری اسلامی و قرار گرفتن در این جبهه در صورت بروز جنگ؛ و دوم دفاع از حمله نظامی امریکا. موضع‌گیری اول تا حدّی گسترده بوده‌است که، طیف وسیعی از پاسفیسیت‌ها و رادیکال‌های خرده‌بورژوا را که سراسیمه به برگزاری کمپین‌های «جنگ را متوقف سازید» و «دفاع از ایران» پرداخته بودند، تا به بهانه خطر جنگ سازش طبقاتی را ترویج و تبلیغ کنند، دربر می‌گرفت. اما رویکرد دوم، یعنی دفاع از جبهه امپریالیسم، که به طور کلی در خارج از کشور پایگاه وسیعی در اختیار داشت، شامل برخی سلطنت‌طلبان و مجاهدین و دیگر نیروهای راست و افراطی می‌شد. با این حال در تمامی این سال‌ها، خط اصولی و انقلابی، دفاع از یک «جبهه سوم» و تدارک نظری-عملی برای آن بوده‌است. این جبهه مستقل و حقیقتاً انقلابی از تمامی سازمان‌های چپ یا مترقی جهان خواهد خواست که با حمایت از آن‌ها، این جبهه را به یک آلترناتیو واقعی در مقابل دو گروه دیگر تبدیل کنند. مارکسیست‌ها به جای فراخواندن مردم به پیوستن به ارتش بورژوازی دست نشانده و ارتجاعی، باید از تمامی کارگرانی که به ارتش اعزام شده‌اند بخواهند که سلاح‌های خود را به سوی افسران‌شان نشانه بگیرند، شورای سربازان را تشکیل دهند، توده‌ها را برای دفاع از کارخانجات و هم محلی‌های خود به سلاح مجهز



سازند، مهارت‌های نظامی را در سطحی بالا به توده‌ها تعلیم دهند و جنگی انقلابی را علیه امپریالیسم و بورژوازی کشور خود هدایت کنند.

این راه واقعی مقابله با امپریالیسم و شکست آن، و صدا البته مطالبه‌ای دشوار و طاقت‌فرسا است (با این حال ارزش و اهمیت آن به مراتب بالاتر از صدور فراخوان‌ها و بیانیه‌های «محکومیت امپریالیسم» بر روی کاغذ است). تنها در راستای همین خطوط و با حمایت و همبستگی عناصر بین‌المللی است که می‌توان این جبهه سوم را تقویت کرد. چرا که فقط متحدین انقلابی قادر هستند در شرایط بروز جنگ احتمالی از طریق بسیج کردن نیروهای خود در سطح کشور، و دست زدن به اعتصاب‌های عمومی و مختل کردن سیستم، نیروی متخاصم کشور خود را تا حد زیادی وادار به عقب نشینی کنند.

بنابراین ایجاد چنین ارتباط بین‌المللی به اعتقاد ما بخش جداناپذیری از مبارزه کمونیستی است. به همین اعتبار هم گرایش بلشویک‌لنینیست‌های ایران، یافتن نزدیک‌ترین گرایش‌های بین‌المللی متحدش را از وظایف سیاسی دوره آتی اش می‌داند.